سپاس فراوان احد بی‌همتا را و درود بی‌پایان احمد را که این جامع مسمّی

مجمع البحرین

در بلدهٔ کلکته مطبع محمدی بسنه ۱۲۷۴ هجری جلوهٔ انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین
وعلی اله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین اما بعد
میگوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین دهلوی قادری این [illegible]
مسمی به مرج البحرین و جامع الطریقین جامع طریق
تصوف و شریعت و طریقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی
و قشر و لب و علم و حال و صحو و سکر و مذهب و مشرب و عقل و عشق

را از صراط مستقیم و طریق قویم نام کنند جایز نباشد و دین
خالص و سبیل اسلم لقبش نهند روا باشد و دعوت حق و منهج رشاد
آید درست افتد و میزان عدل و دستور العمل کردانند راست
آید متفقه را از انکار مشرب تصوف باز دارد و متصوفه را در دایره
مذهب فقه دارد متفقه [illegible] ی مگر فقیه محب شرف احوال و
صوفی محقق مقید باعمال محروم بود از و هر متفقه متقشف علیه و
متصوف متوغل بعید مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا یَبْغِیَانِ شعر بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق ×
هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن پروردکار ما را او
[illegible] را از ... مقر مستقلا نینداز د و بر مرکز حق و مقعد
صدق ... راه راست و دین درست و اعتقاد
صحیح روزی کرداند قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی
بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ وَمَا اَنَا

من المشركين وصلى الله وسلم على سيد الرسل وامام الكل
واستاذ الوجود وهادي الخلق محمد وآله وصحبه اجمعين عن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ستفترق امتي ثلثا وسبعين فرقة
كلهم في النار الا واحدة منهم قيل ومن هم
يا رسول الله قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي
رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا
حديث حسن صحيح ابو هريره رضي الله عنه روايت ميكند كه
سيد الانبيا وسند اصفيا محمد مصطفى صلى الله عليه
وسلم فرموده امت من از انها كه ايمان بمن آورده اند وبدين
اسلام گرويده اند وروي بقبله دارند هفتاد وسه گروه شوند
هر گروه را اعتقادي ديگر راهي ديگر باشد هفتاد ودو فرقه
از انجمله بدوزخ روند وبعلت ضلالت وفساد اعتقاد

شوی

و قسوم بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد
ایشان را از ان آلایشها و کثافتها پاک سازد و به بهشت
در آرد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه گروهی باشند که بآتش
در نرود و از جهت عقیدت صحیح عذاب نکرد و پرسیدند یا رسول الله
این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند چه کسانند فرمود
آنهائیکه مذهب و اعتقاد موافق طریقهٔ من و اصحاب من باشند
و این فرقهٔ ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه و سلم
بدان بشارت کرده است اهل سنت و جماعت خوانند که در
دین و اعتقاد در پی سنت رسول صلی الله علیه و سلم و جماعت
اصحاب وی رضی الله عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و
تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت
و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را
کافر نباید گفت و خارج از دائره اسلام نباید شمرد و مخالفت

ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جا نیست الا در بعضی مسائل و عقائد
که در آنجا خطا کرده و بتاویل و تغییر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم
منحرف گشته اند و فرق میان کفر و ضلالت بر انجمله قیاس
باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی
از آنها در حاق وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است
مسلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد آرند ولیکن در چپ و
و راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند گامی چند بزنند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی
بعید و همبرین تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد
که یکی از ایشان را هم در راه آفتی رسد که بدان هلاک گردد که
آفت در راه ناراست بسیار باشد و دیگری چندان دور افتد
که رجوعش براه راست متعذر گردد و الا همین قدر که نیت مقصد و
طلب مقصود دارد اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولیکن

و راه روانند ولی گمراه و جماعتی دیگر باشند که مطلق پشت
بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا هیچ چو جه لیکن ازرا
روی بجهت مشرق نیاید و با قاصدان راه مشرق موافقت
نیفتد این مثال اهل کفر است که در قصد و مقصد و طریق مباین و
مخالف دین اسلام اند و اهل ضلالت اند اگرچه گاهی در رفتار
پشت بمنزل مقصود افتد ولیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند
فرسخ یا چند منزل بالغا ما بلغ الی ما شاء الله تعالی روی بقبله
حقیقت آید و قدم بر جاده مستقیم افتد شعر جنگ هفتاد و دو ملت
همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و اصل
موجب کفر و ضلالت جز محبت دنیا و اتباع هوای نفس و
اعتماد بر عقل نباشد حب الدنیا رأس کل خطیئة که گفته اند نیست
یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دائره ایمان
برارد و دیگری را از ادای فرض و اتباع سنت و احراز نوافل

والتزام حمیت استعقاب باز دارد بهر وجه که دنیا و مال و متاع و عزت
و جاه بدست آید همان کند و بهر راهیکه حصول آن ممکن باشد
بهمان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود
مغرور گردد و بر عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند
اگرچه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس ست که بنسبت عیب
و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم به حجت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان
قبائح افتد و از برای تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود
دلائل اقامت کند و هرچه مخالف هوا و خلاف رای خود بیند
اگرچه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغیر دهد تا آخر کار
وی زندقه[۳۱] و الحاد باشد و ماوای او هاویه[۳۲] دوزخ گردد
نعوذ بالله[۳۳] من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار ایمان[۳۴] و یقین
و وقوع در ظلمات تردد[۳۵] و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن

محل عذاب کفار ... هاویه دوزخ و دوزخ ... دین حق برگشتن ۱۲ منحرف و الحاد از ... عمر پیچیدن ۱۲ ... شدن و از راه ... زندقه بیدین و ملحد ۳۱

۳۲ بیان هاویه ۱۲ دوزخ عطف

۳۳ نعوذ بالله آه پناه می برم بخدا از ان یعنی از زندقه و الحاد ۱۲

۳۴ ایمان و یقین آوردن اقرار نمودن بزبان و باور کردن بجان خدا را و کتابهای خدا را که بر پیغمبران خود فرستاده و فرشتهای خدا را و پیغمبران خدا را و روز قیامت را و پیدا کردن خدا نیکوئی و بدی را و زنده کردن خدا پس مردن را و یقین اعتقاد کردن بچیزی که باین نهج است و این چیز را جز برین نهج بودن ممکن نیست و این اعتقاد مطابق نفس الامر باشد ۱۲

۳۵ تردد آمد شد کردن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن ۱۲

از مرکز حقیقت و محجوب شدن از شهود و رود انوار وحی و نزول

بیان دائره ۱۲

فرآنست صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از مشاهدهٔ جمال مصطفی

صلی الله علیه وسلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن شده بودند که

تردد و تذبذب را بحال ایشان راه نبود و لا اله الا الله از مومنان

آن وقت چه گوید که کافران آن وقت را شک و تردد نبود بلکه کفر کافران

بعلت حسد و عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی و تقدیر لم یزلی بود

ابوجهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه کبریا بود بارها

قرآن شنیدی و بگریستی و گفتی یقین دانم که این کلام بشر و ساختهٔ

آدمیان نیست طرز و طرح این سخن از عالم دیگر است إنّ له لحلاوة

وإنّ له لطلاوة این کلام را شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام

دیگر را نیست اما چه کنم که با وسوسهٔ نفس کافر سرشت بس نتوان آمد

و تفاوت حال غیبت و حضور هم در روز رحلت آن حضرت

بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید که همان روز که آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد حال ما
متغیر شد و بیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشته حیات از
دست رفت و نور یقین وی در انطفا نهاد شعر ره ندیدم چو
برفت از نظرم صورت دوست همچو چشمی که چراغش ز مقابل
برود. از این بالاتر و باریکتر سخن دیگرست که حنظله رضی الله عنه که
او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود و لیکن حکایت حال خود
پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و فریاد بر آورد که نافق
حنظلة من حنظله یعنی خود را از مخلصان می دیدم آخر
وی منافق صفت بر آمد دلش با زبان و ظاهرش با باطن یکی
نیست و حالش بر نهج استقامت نه ابوبکر گفت حاش لله آخر این چه
سخن است و چه میگوئی و کیفیت حال چیست و مقصود چه گفت
وقتی که در حضرت رسول باشیم صلی الله علیه وسلم و جمال وی را
ببینیم و سخن وی را بشنویم نور یقین چنان جلوه گر شود که گویا حقیقت را

بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش
وی بیرون رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب
و آلات نظر افکنیم حال بگردد و سررشته گم شود و بسیاری از آنچه
یاد بود فراموش کرده بنگر که ابوبکر صدیق که اول مومنان و مهتر
صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی که
ما را نیز حال همبرین منوال ست پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که
عبارت از مجلس پرنور رسید کائنات است صلی الله علیه وسلم
حاضر آمده حال را با حضرت عرض نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن
که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همین است اگر دائم برین
حال باشند که در حضرت می بینید حقیقت را علانیه دریابید و با ملائکه
مصافحه کنید شعر اگر درویش بر یکحال ماندی سر دست از
دو عالم برفشاندی دمی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای
خود نه بینم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان درگاه

و سر حلقه عارفان آگاه اند بحسب غیبت و حضور نور نبوت
متغیر و متفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر
دیگرست که خیال نکنند که اصل یقین و اعتقاد ایشان حضوری
داشت یا فتوری پذیرفت تفاوت در کیفیت شهود و کشف
و لطافت حجابست آخر دیوار حجابست و شیشه نیز حجاب اما
این بدین کی ماند آنکه با محبوب در یک خانه است شب تاریک و
روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست
در کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب براید و روز
روشن پیدا گردد و آنجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل یقین
همان است که بود آخر نه بین که علی مرتضی که شاه اولیا و امام
اصفیا و استاد اهل کشف و یقین است چه میفرماید لَوْ کُشِفَ
الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً فرمود پرده باشد یا نباشد یقین
من یکیست بکر اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هر چند پرده

در میانست ولیکن من در پرده چنان بینم که گویا پرده نیست

آخر این پرده اگر نباشد و حقیقت بی پرده ظهور کند نه علم بود

و نه کشف و نه خبر ماند و نه اثر لاحرقت سبحات وجهه خوانده

باشی که چیست ـ هست از بس پرده گفت و گوی من و تو

چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من × لا اله الا الله محمد رسول الله

وصل تا بعد از قرن صحابه و دو قرن دیگر که ایشانرا تابعین

و تبع تابعین گویند و مصدوق و محکوم حدیث خیر القرون اند

بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع

و اختلافات در میان آمد و بخارات حیرت مذموم متصاعد شد

و چون چرائی پیدا گشت و نور سنت انطفا پذیرفت و ظلمات

بدعت عالم را در گرفت هر یکی را هوای دیگر در سر افتاد و رای

دیگر در دل نشست و ابواب تاویل مفتوح شد و ظواهر نصوص

متروک گشت و طریق صحابه رضوان الله علیهم و مذهب سلف

عزیز الوجود و غریب آمد که اَلْاِیْمَانُ بَدَاَ غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبیٰ لِلْغُرَبَآءِ و سخت ترین حادثه و صعب ترین نازله که در دین اسلام و اعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه و ترجمهٔ وی بلفظ عربی بود که در زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد و مخالفان را دست آویز و دشمنان را آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص و شرهٔ علم و دانش که نفس ناطقهٔ انسانی بران مجبول است خصوصاً در علوم غریب جدید و بعضی بقصد افساد عقائد اسلام و هدم قواعد ملت دران علوم بدعیه خوض کردند و توغل نمودند و جمعی از علمای دین و اساطین ملت بقصد حراست مذهب سلف و پاسبانی سنت در مقام اثبات عقائد شرعیه و ردّ و ابطال فلسفیات ایستادند و لابد ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد چه ردّ و انکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد پس فلسفیات شائع شد و دائرهٔ کلام و جدال و قیل و قال

وسعت پذیرفت و بازار سخن گرم آمد و علم کلام پیدا شد و
پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود ولیکن سخن دران مخصوص
بسمعیات بود و خلاف دروی با فرق اسلامیه بود که مخالف
اعتقاد اهل سنت وجماعت کرده بودند و حارث محاسبی که
از متقدمین فقها و مشایخ طریقت بود دروی تصنیف کرد
و امام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف و فتح باب
جدال و توسیع دائره قیل و قال نقاری پیدا کرد و ترک
صحبت وی داد و از متاخرین آنکه در خوض فلسفیات علو
کرد و ابطال آن نمود و سدّ راه یاجوج فتنه شد امام
فخر الدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غریب
باحکما نمود و اگرچه در بعضی مباحث مکابره و مجادله نیز راه یافته باشد
اما چون نیتش بخیر است عاقبتش بخیر باد و باوجود آن بعضی از ارباب
کشف که بصحبت معنوی حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف شدند

واز حقیقت حال فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمودند

ذلک رجل معاتب وچون از حال بوعلی بن سینا پرسیدند فرمود

ذلک رجل اضله الله علی علم ودر شان شهاب الدین مقتول

فرموده هو من متبعیه یعنی وی نیز از تابعان وپیروان بوعلی بن سیناست

والله اعلم وامام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز درا وایل عمر بطریقه

فقها ومتکلمین بود ودر آخر براه ترک وتجرید درآمده در طریقه

تصوف قدم نهاده واز محققین علمای این طائفه شد وملقب

بحجة الاسلام گشت وکتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد

چون از حقیقت حال وی پرسیدند فرمود ذلک رجل وصل

الی مقصوده هنوز گفته اند که فرقست میان آنکه گویند وصل المقصود

یا وصل الی مقصوده وبالجمله خوض اهل اسلام وارباب علم کلام

در فلسفیات هرچند بقصد رد وابطال اهل زیغ ونفع اهل حق بود

ولیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز عائد شد وموجب

تذبذب عقائد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب تشکیک و تردید گشت کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطهٔ حیرت بسلامت آید و سرمایهٔ یقین از دست ندهد الا من عصمه الله و ذلک نادر فانا لله وانا الیه راجعون و حاصل سبیل سالک راه سلامت و طالب طریق استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال بدان حرام داند و از غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب نماید و در تفصیل قیل و قال اہل بحث و جدال در نیفتد و بمجرد عقائد اہل سنت و جماعت و دلائل اجمالیهٔ آن اکتفا نماید و این اعتقاد را بخود درست کند و راسخ گرداند و عقل را در کار و بار شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را تابع معقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بر بندد و از راه اعتقاد و اتباع بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که ہر که بوادی ضلالت افتاد از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اکثر

عقل و معرفت اسرار غیب و صلاح و فساد و مبدأ و معاد استقلال

واستبداد میداشت ارسال انبیا و بعثت رسل برای چه بودی

غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است که فهم اوامر و

نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند عقل باری کیست

که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر و هیئات

و تعین اوقات و خصوصیات جزای آن بیواسطه وحی آسمانی تواند

دریافت اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیران است عقل خود

کدام است همچنانکه حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است

عقل در دریافت مضرات کشف معزول و همچنین کشف در احاطه

اسرار وحی و ایمان بیدخل در حضور ایمان چیزها معلوم کرد که تفقه

کشف و وجدان دریافته نشود از عقل خود چه گویند ظاهرترین

موجودات محسوسات است و روشن ترین محسوسات اجسام و مادیه

عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردان اند و تفرق

دریافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب او از چه و قریب ترین اشیا
با آدمی هستی وی و لطیفه انانیت اوست که بدان اشارت بانا
میکند و میگوید من کردم و من گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت
آن پی نبرده که این کیست و چیست که میگوید من کردم و من گفتم
ازینجا گفته است ؎ آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده
را کجا داند * تو که در ذاتِ خود زبون باشی * عارفِ کردگار چون باشی
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی
مجملا بوجود وی تعالی و صفات وی عقل پی برد
دور نباشد ولیکن بتفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی
تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بی حد
و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله علیهم
اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود
و چشم بست و خاموش نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد

از اول بست و نشست لفظ باید بجهت درست

اگر گوش باشد بس است چشم اگر نباشد مباش گو از ینجاست که

علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ

تا گهر وصف ترا شد صدف   سامعه بر باصره دارد شرف

عقل بمثابه چراغیست که بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ

آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان به بینند و بر اثر

نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کند و اختراع نماید این کار

هرگز از چراغ نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای

آن نموده دیگر نمی شود و اگر نقل را تابع عقل کردانند و هرچه بفهم

در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن قایل نشوند

و اعتقاد بدان نیارند اگر نیک در روند این عین تکذیب و انکار است

پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله

ذره با آفتاب و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده

با پروردگار در برابر می افتد و میگوید تو کئی و چه چیزی که من نیستم

زهی فهم و زهی عقل اگر بادشاهی از بادشاهان دنیا حکمی کند و خبری
دهد و گویند که این حکم معقول ما نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید
کسے تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود
داده باشد و این ادب که تسلیم و ترک اعتراض است با اوستاد
و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا هر چه فرماید بسمع و طاعت
باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود نور هدایت
و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان
بر دارد شعر هر چه نماید که مکن آن مکن * و انچه بگوید که بگو آن بگو
با سخن او همه تن گوش باش * وسوسه بگذار و ز شیطان مگو
وصل اگر گویند که این سخن که تو میگوئی مخالف نقل علما و مصادم
مذمت حق است آخر نه در فضیلت عقل آمده است که اول ما
خلق الله العقل الحدیث این حدیث خبر میدهد که اول و
افضل مخلوقات عقل است و مدار کار بر دست و خطاب و عتاب با او

واین همه گفت وشنید بدو وچندین آیات واحادیث را علما بحث گفت

علم عقل اول وصرف اظهار کرده وبرموافقت مقتضای عقل و

معقول فرود آورده اند ومذهب اهل حق که تو در مقام تقویت آن

واثبات آن میمانی خود آنست که عقل یکی از اسباب علم است

وبفکر ودلالت عقل چیزها معلوم گردد وآنرا که عقل در کارخانه الهی

معزول ومردود مطلق باشد وهیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و

مذهب اهل زیغ شمرده اند جواب آنست که حدیث اول خلق الله

العقل که تو آورده مراد العقل درینجا مخلوق اول وموجود ثانی است

آنرا عقل اول وروح اعظم وقلم اعلی گویند وآن خود بدریافت ارباب

کشف ووجدان واعتقاد اهل دین وایمان عین حقیقت محمدی

وروح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در ان نشاء

درعالم امر نبی الانبیا ومربی ارواح بود وبعد از ظهور نشاء

عنصریه خلقیه همان جوهر کل ببدن شریفش متعلق شده ومدبر

ومتصرف آمده بتکمیل وارشاد اهل عالم کرد این خود موافق
مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح وعقول
جسمانیه که متعلق با بدان افراد انسانی است همه
مستفیض مقتبس ازان عقل کل وروح اعظم اند
که معدن فیوض ومنبع انوار است ودر حقیقت اشعهٔ از لمعات
نور اویند بر مثال دیدها نسبت بجرم آفتاب که تا نور
آفتاب نتابد و پرتو نیندازد نور بینش در دیدها پیدا نشود
وچیزی ننماید پس معارضه وممانعه عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد
وباقطع نظر ازان در فضیلت واعتبار عقل کسی را سخن نیست که
مدار کار فهم خطاب واستحقاق ثواب وعقاب بر دست ومعرفت
طرق قواعد صلاح وفساد معاش ومعاد بتعریف صاحب شریعت
مراو راست وچندین آیات واحادیث واخبار وآثار در فضل وفریت وی وارد شده

تا بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند و ترجیح داده و بعد از تحقیق
شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت الهی تعالی و وصول
بنده بجناب احدیت همین دو طریقت ذکر است یا فکر بعضی فکر را اصل
نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من
عبادة سنتین و جای دیگر فرموده من عبادة ستین سنة این تفاوت
بحسب تفاوت درجات فکر است تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم
قدس سره این قدر گفتیم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن *
و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف گرداند و طائفه دیگر ذکر را
افضل و اشرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است تعالی و تقدس
فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هرچه صفت مولی
باشد افضل باشد از آنچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق است
لقوله اذکروا الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی رود که
تفکروا فی الائه ولا تفکروا فی ذاته و بالجمله راه بی فکرت

و فکر خود کار عقل است پس عقل را در معرفت صانع تعالی مدخلی تمام و پایه
ارجمند باشد و لیکن مقصود آنست که عقل در کار و بار دین و وصول
بمرتبهٔ حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم شارع
معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد و لیکن تعریف
وی تفکر باید کرد در انچه فرموده است بر طریقیکه فرموده با آدابی که نموده است
آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق قیست ثابت فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف در تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین
بابست آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که به تتبع
قوانین شرع و احکام دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف
یعنی انچه بفهم قاصر و عقل ناقص ما در آید توقف در خبر شارع و اعتقاد
آن که در باطن متضمن نفاق و انکار است نامعقول باشد این متفلسفان
که در ابتدای حال تمویهات فلسفه عادت کردند هرگز مسلمان صادق
نشوند و در مضمر سر دین خالص که الا لله الدین الخالص نکردند

نعوذ بالله من ذلك وبتقریری که کرده شد معلوم شد که انچه کفته
اند که مذهب اهل حق انست که عقل از اسباب علم است منافات
بمقصود ندارد والله اعلم وعلمه احکم + وصل وانکه کویند عقل
باید تا بدان صدق نبی بنظر وفکر در معجزات وی دریابند وجز
بعقل آنرا درنتوان یافت پس عقل اصل باشد لا والله هدایت
باید و نور توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رساند والا چندین کفار
قریش عقلا بوده اند که درکار وبار خود موشکافی میکردند وباوجود
مشاهدهٔ انوار معجزات بینات صدق نبی را تمام درنیافتند
واکر دریافتند بحسد وتکبر وعناد براه کفر وتکذیب رفتند
چرا بعقل قباحت حسد وتکبر وعناد ووخامت عاقبت آن را
وطریق اجتناب ازان درنیافتند وبدان راه نرفتند
وچرا بعقل وفرزانکی خود تدبیری نکردند وقانونی نه بستند
که قاعدهٔ دین وملت آبا واجداد ایشان که قرنها بران کذشته

بر دبرنمی افتاد و غیر ایشان چه در آن زمان و چه بعد از آن
چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبهٔ کوس حکمت و سلطنت ایشان
بفلک برمیرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت
اسلام نیامدند و اگر بعضی از ایشان بغرور نفس و غلبهٔ هوا این هوس
کردند و با خود این خیال محال بربستند و قواعد و قوانین اختراع
نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت
از ینجا معلوم شد که نبوت دیگرست و سلطنت دیگر این چنین در رساله
دیگر که در باب اثبات نبوت نوشته شود بگوییم اثبات نبوت چه باشد
گفتست که نبوت را ثابت کرده اند نبوت همه را ثابت میکرده اند این سخن
همچنین زبان زد عرف و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گویند مقصود
خود معلوم است که چیست ولیکن سخن برزعم عقل و عقلا مجنونانه میرود معذور دارند
ترسم که سخن دراز کشد و از مقصود دور افتیم مقصود آنست که عقل نعمتیست که شکر آن
نعمت باید گزارد و شکر نعمت عقل آنست که پی بری برد و تفکر در تصدیق رسول انبیا الامی کار فرماید

ومعارض ومخالف آن دم نزنند واز سعادت ایمان محروم نمانند زهی
حرمان و بی‌نصیبی که خوان الوان نعمت کشیده و در پیش یکی نهاده باشند
و وی در شک و تردد و بحث و جدال درافتد که حقیقت این طعام چیست
و آنرا که آورده و از کجا آورده و وی بهره می‌بخشند یا نه حقیقتی دارد یا نه
همدرین سودا و خیال درماند دیگران بیایند و بخورند و حظی وافر ازان بردارند
و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد و یا آفتابی طالع شود و بنور خود عالم را
فراگیرد و وی چشم بپوشد و در بحث و تفتیش آن بماند که این نور روی
حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد
وهم راه گم کند و در چاه حسرت و خذلان جان بدهد این چه عقل است و چه خرد
دیوانگی بهتر ازانست ◌ زین خرد بیگانه می‌باید شد ◌ دست در دیوانگی
باید زدن ◌ آزمودم عقل دوراندیش را ◌ بعد ازین دیوانه خواهم خویشرا

وصل و اگر عقل در ادراک حقائق اشیا و معرفت احوال موجودات
مستقل است چرا تمامه عقلاء عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا

مثل جذب کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز

و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن را مقتضای صورت نوعیه

گفته بی آنکه تعیین و تشخیص آن توانند کرد چه سخن است این علم مگر

تلافی جهل سابق میکند بگو که خدااش چنین آفریده است و این

خاصیت در وی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری

درین باب از فرستادهٔ وی داری آن را بر خوان و بدان

اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی

اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بجای سلمان شاعر که در نام

و وطن یاد از سلمان فارسی میدهد چه خوش میگوید ع

وما اوتیتم خوانی و میگوئی که میدانم — علوم غیب را دانا اگر هستی علوم غیب را دانا

بگو تا فتنه بر آتش چرا گردید پروانه — بگو تا عاشق خورشید خفاشان از چه شد حربا

این سلمان فارسی زیاده از دویست و پنجاه سال شنیدن خبری

در طلب پیغمبر آخر الزمان بر آمد و عالم را گشت و در دینهای مختلف در آمد

ودر بند یهود و نصاری درافتاد و چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود
دید سبحان الله دوی بشنیدن یک خبر اینچنین واله و حیران شد
اکنون صد هزار در صد هزار خبر بر روی کارست و هیچکس گوش نمی نهد و
یکقدم پیشتر نمی نهد زهی غفلت سلمان بنده است ولی داغ غیرت
و حسرت بر جگر تمامهٔ فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد
ازان جانب کوکبهٔ صهیب رومی قیصر روم را بر رشک دارد و بلال
حبشی را خود چه گویم که خال رخسارهٔ دین اسلام ست سید کائنات
میفرماید صلعم اَلسُّبَّاقُ اَربَعَةٌ اَنَا سَابِقُ العَرَبِ الحدیث میفرماید
که سابقان این راه که پیش از خواندن بدرگاه آیند که مِنهُم
مُقتَصِدٌ وَمِنهُم سَابِقٌ بِالخَیرَاتِ چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سباق فرس ست دیگر صهیب از روم و بلال
از حبش رُوحِی فِدَاکَ یَا رَسُولَ اللهِ صلعم این چه سخن ست
واین چه رحمت و تواضع و تشریف و اکرام ست که فقرا

۱ صهیب بالضم نام یکی از یاران صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از روم آمده بود در اسلام [illegible]

۲ منهم مقتصد این آیت [illegible]

وعزبار امیدای وخودرا ازیشان میشماری توسابق همه سابقانی
توجان هرجانی ترا باکسی چه نسبت وکسی را با تو چه شرکت
مگر از جانب پروردگار خود ماموری که صحبت با فقرا داری وبا
ایشان نشینی که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم
سه هلا خوش باش کان محبوب جانرا • بدرویشان مسکینان
سری هست • خدا داند که اورا از قدر وعزت فقرا چه نموده بودند
که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود • لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ • یکباری ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس
درحضرت آمد وقصه باز گفت فرمود • أَدْرِكْ
أَدْرِكْ يَا أَبَا بَكْرٍ • زود برو وخاطر ایشان
دریاب وعذر خواهی کن وآمرزش خواه
اگر تو یکی از اینها را رنجانیدی

بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر می پرسیدند
نسب تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست
گفتی پدر من اسلام چون دین من اسلام است همه چیز من اسلام ست
آخر دین از مادر و پدر و برادر و از هر که گویند عزیز تر قریب تر است
چندین کس از اصحاب پدر را نزاو برادران را و خویشان را
از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند همچنین
باش تا بهره یابی و یکروی شوی پس در حق سلمان
خبر چنین آمد که لو کان العلم والدین معلقا
بالثریا لناله رجل و رجال من فارس اگر
روایت رجل است مراد بدان سلمانست و اگر رجال
اشارت باو و بامثال اوست تو نیز بنده بیا
و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار وی همه چیز را بتو تعلیم
خواهد کرد من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم

این همه که دانسته مگر بی تعلیم وی دانسته و بعد از تعلیم وی معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده است و بی تعلیم و تعریف وی محال نماید محال هاست که وی تعلیم نکرده و فهم آن نبخشیده پس مردم از دانستن آن نومید نشستند و آنرا محال دانستند ناامید منشین که اگر خود را بوی سپرده او همه را بتو تعلیم خواهد کرد و لیکن بر قدر استعداد و قابلیت که این استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای ماهیت یا تابع مزاج و طبیعت است از اینجا باز راه ظلمت آباد فلسفه میرو نیکو بایست تا آواره نشوی دائم در مقابله آفتاب نبوت و باب رحمت سر فرود افکنده منشین و بزبان حال یا قال بتضرع و ابتهال قتباس انوار نما نوری از آنجا در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه بدان روشن شود و در روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی نماید

اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِن رَبِّهِ

کسی در مقابله آفتاب بنشیند و روشن نگردد و گرم نشود چه

صورت دارد و این آفتاب اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش

گردد و هرچه ماسوای اوست بسوزد و خاکستر گرداند آنزمان معلوم شود

که حجت و تاویل که در نورانیت آفتاب سطوت و جلال وی میکردند کجا

رفت مصطفی اندر میان آنکه کسی گوید ز عقل افتاب اندر

جهان آنکه کسی جوید سها وصل سخن دراز شد و بجای دیگر افتاد

و رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلع صاف شد و

خورشید حقیقت گوشه ابر و نمود و توجه راست نشست این همه از فروغ

آن نور دان که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را

روشن ساخته است و این نور را بدیده دل توان یافت

و بچشم سر نتوان و لیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا بچشم سر

می بیند و از ینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زما

که میگویند حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را بسر
مینمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان باین رسوائی سخن
نکرده ست و فی الحقیقة سخن همانست که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلبه است
یا ادعا، در تعرف میگوید که لَمْ یَذْهَبْ اِلَی اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی
مَرْئِیٌّ بِالْبَصَرِ فِی الدُّنْیَا اِلَّا شِرْذِمَةٌ قَلِیْلَةٌ مِنَ الْمُتَصَوِّفَةِ
لَا یُعْبَأُ بِهِمْ، فرمود که بدیدن خدای پاک بی شک و مانند
در دنیا بچشم سر هیچکس از مشائخ طریقت نرفته مگر چند
از مدعیان این راه که سخن ایشان اعتبار را نشاید میگویند
که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت یکی گردد و
ظاهر و باطن یکرنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان
برافتد آنزمان خواه بگو که بدیده دل می بینم یا بچشم سر حاصل هر دو
عبارت یکی ست والله اعلم که این چه اشارتست که ایشان میکنند

حقیقت حال را ایشان دانسته که گفته اند و دریافته و لیکن
چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادرست یکی بمجرد
اعتقاد مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان
ایشان سخنی میگوید یا بقدری از صفای ذکر و روشنائی
باطن که بهم رسیده و رشاشه از منبع حال انصباب یافته
ادعای نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه و قهر آن حال
و سطوت سلطان وقت برآید آنرا تاثیری دیگر و عزتی دیگر است
بالضم والی — باضافت بیانیه ای سلطان که وقت باشد
و با وجود آن حق همانست که متمکنان سر حقیقت و متوطنان
مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و مهیمن و رقیب احوال و مقامات گشته قرار داده اند
از شیخ ما غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون

بحضرت وی رسید منع کرد و زجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند
و اینچنین نگوید گفتند منع و زجر و نصیحت بالی دیگر است سوال
از آنست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق
مشتبه است او بدریافت خود راست میگوید ولکن او را در اطلاع
بر حقیقت حال اشتباه شده است و سرکار در نیافته وی حقیقت را بچشم
بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی بجانب بصر وی گشاده
در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده که مگر
بصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا یَبْغِیَانِ این کلمه از آن حضرت گفتنی بود و حاضران را
بصعقه و صیحه افتادن و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که
از حقیقت بر آید وی را این تاثیر است و حکایت ادعائی
همان حال دارد که یَقْرَؤُنَ الْقُرْآنَ وَلَا یُجَاوِزُ
حَنَاجِرَهُمْ وصل بار دیگر سر رشته سخن از دست رفت

و از مقصود دور افتادم اگرچه در حقیقت نزدیک بمقصود آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام اگر نظر باصطلاح اهل صناعت و تصنیف اتساق کلام از دست رود گو رو که عنان اختیار بدست نیست ازینجا رفته بودیم که عقل را بمعرفت اسرار ایمان و احوال آخرت و عجائب ملک و ملکوت الٰهی و حقیقت اوامر و نواهی وی جلشانه و عظم برهانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه راست آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بمعارضت و حجت پیش نیایند و بمنع باشند و انقیاد و تسلیم نمایند سه زبان تازه کردن باقرار تو + نه انگیختن علت از کار تو + و بدرستی و راستی که صفت در مذهب اهل سنت و جماعت پیداست که مصدوق اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلٰی مَا اَنَا عَلَیْهِ وَاَصْحَابِیْ + و فرقهٔ ناجیه که بقول حضرت + الا

الا واحدة منهم مستثنی و ممتاز گشته است ایشانند
و تمام ائمه دین و مشائخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور است برین مذهب بوده اند
و برین اعتقاد رفته در کتب مشائخ انجا که بیان اعتقاد
خود می نمایند همین اعتقاد است و هیچ یکی از ارباب
بدعت و اهل هوا بمقام قرب نرسیده و محل
انعکاس نور ولایت نگشته است مشائخ گفته
اند که وجود ظلمت بدعت عملاً و اعتقاداً مانع ظهور
نور هدایت و ولایت است تا دل از لوث بدعت
پاک نگردد و محلی بحلیه سنت نشود سر حقیقت
انکشاف نپذیرد و نور یقین بدل در نیاید جمال شاهد
قرآن نقاب انگاه بکشاید که دار الملک ایمانرا بیابد خالی
از غوغا وصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت و جماعت

وصوفیه فرقه دیگراند ورای این فرقه ناجیه حاشا وکلا خاصه

وخلاصه این ملت اقوام محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن

مقتبسان نوار سنت و مکاشفان سر حقیقت اند و در سلوک

طریقت اتباع عملاً وحالاً واختیار عزیمت ظاهراً وباطناً و

تحقیق معنی صدق واخلاص ومعرفت مکائد نفس و دقایق ع

وتهذیب اخلاق وتصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده وآنچه

ایشان از اعمال واخلاق واحوال ومقامات ومواجید و اذواق

ونکات واشارات وسائر کمالات دست داده هیچ فرقه

دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء

متاخرین جلیست است در عقائد خود مینویسد و نعتقد

ان طریق الجنید وصحبه طریق مقوم و در تخصیص

طریق بجنید واصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق

جنید واصحاب وی یعنی امثال واقران وی طریقه جامعه است

که در وی تعظیم و تحکیم کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع
بین الشریعة والحقیقة بر وجه اتم و اکمل است و در طریقه ایشان
تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت سنن نبوی
قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بنای
طریقت ما بر کتاب و سنت است و هرچه مخالف کتاب و سنت
و خارج از آنست مردود و باطل است و نیز فرموده است که اگر
در ذکر و نماز و تلاوت قرآن ذوق و حضور و خشیت و خشوع [illegible]
[illegible] است تا الابد انکه طریق مسدود است
و نیز فرموده است من لم یسمع الحدیث ولم یجالس الفقهاء
ویاخذ ادبه عن المتادبین افسد من تبعه قل هذه
سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الا
و نیز مشایخ فرموده اند که کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة
و از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات

و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات
بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشایخ
و هفوات ایشان خوانند و مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا
الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواه و انا هو و هو انا و مانند آن و افعال
مثل تنویر لحیه و خرق ثیاب و القای دراهم در آب و القای نفس در
مهالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبه
حال و فقدان ضبط و اختیار است و قسمی دیگر است از اوضاع و
آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوص این طائفه مثل بنای ربط
و الباس خرقه و اجرای مقراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات و
اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را در انجا اجتهادات و استنباطات
ست همچنانکه علمای فقه را و این از ابواب علم ست که سخن در انجا
از صحت اجتهاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود
این قسم داخل احوال نیست و صوفی و فقیه در انجا برابر است

وهر دو مطالب بوجود اصل وصحت دلیل اند ولیکن قسم اول از غلبات
احوال ست وآنچه ازین طائفه در حالت سکر وغلبهٔ حال صادر
گردد قولا وفعلا طریق اسلم درانجا تسلیم ست وترک مبادرت
بانکار واعتراض باعدم جواز تقلید وصحت اتباع دران وایشان
خود نیز مریدان را بمتابعت واقتدا بامثال این امور وصیت
نمیفرمودند بلکه باز میداشتند ومنع می کردند اتباع واقتدا
در احکام شریعت وقواعد طریقت رود که اساس آن بر علم
ست نه در جزئیات اذواق ومواجید که بنای آن بر حال ست
وبالجمله مردم در غلبهٔ احوال مشائخ وشطحیات ایشان سه فرقه اند
اول فقهای صرف وعلمای ظاهر که براه رد وانکار روند وتسلیم آن نشما
واهل آنرا معذور ندارند وباز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی
بحسب واقع وحکم نفس الامر منکر باشند ودر ظاهر وباطن خط بطلان
وورقم فساد بران کشند واهل آن را بجهل وجنون نسبت کنند

ومنشأ این کار از بی مناسبتی و بی مشربی و جمود طبع و خرابی
(این کار ای انکار — از تغییر شدن)
باطن ست و دروی حرمان از برکات و خوف سوء خاتمت بود
وگروهی دیگر از فقها در ظاهر بقصد زجر عوام و سد ذرائع انکار کنند
و در اظهار رد و انکار با طائفه اول شریک باشند ولیکن دل را
با زبان موافق نسازند و در باطن منکر نباشند و این هر دو گروه
در حق مشائخ براه تقصیر و تفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه ثانی
براه غلو و افراط روند و اعتقاد کنند که هر چه ایشان کرده اند
(گذشتن از چیزی بقدر غیر مناسب ۱۲)
حق است اگرچه خلاف شریعت باشد همانست که ایشان کرده اند
و گویند حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه
اقوال علما و روایات فقه را اعتباری نباشد و این محبت مشائخ
و اعتقاد پیران خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و جبر زبانی
بمصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و شریعت نمایند ولیکن سیمای وقت
و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سر همانست و این طائفه را

جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقهٔ اول را متقشفه فقها گویند واگرچه فرقهٔ اولی
در جمهور و بلاد بیشترند ولیکن قدم این فرقهٔ ثانی در جهل و ضلالت
بیشتر است همین مقدار فرقست که فرقهٔ اولی بی عرفانند و طائفهٔ ثانی
بی ایمان اول در مقام معرفت نه درآمده اند و ثانی از دائرهٔ اسلام
بدر افتاده اند زیرا که تمسک منکر بظاهر شریعت و حکم علم است و وی
دران معذور است و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند
و طریق اسلم که مرکز دائرهٔ اعتدال و توسط است تسلیم است چنانچه گفته اند
اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانند که منشأ این امور حال صحیح
و نسبت درست و نیت صادق است ولیکن بغلبهٔ حال و استیلای وجد
قدم ثبات از جای درآمده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته سجده گیر
صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر
بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصر آمد و قدم از
وسط طریق لغزید و اگر اینحالت را در عالم ظاهر مثالی طلبند جریان

حالت غضب و فرحست علی حسب تفاوت درجاتهما و مراتبهما
که چگونه مرد عاقل را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بیخود کرداند اگرچه
آن حصه اختیار که مبدأ فعل ست باقیست ولیکن سخن در ربت
و ثبات و غالب و مغلوب میرود و غلبه وجد و حال را بهمین قیاس
توان کرد و این جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما
ارباب صحو و تمکین که بمرتبه نهایت رسیده و در مقام استقامت
و اعتدال حقیقی متمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن برابرست
و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد
و افراط و تفریط را مجال : و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی
ازین طایفه را اطوار و احوال عارض شود که از مقام ثبات و
اختیار بیرون آرد یکی را مستی از صفای عمل و ذکای نفس
برخیزد و دیگری را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح ست و نسبت درست

ولیکن این قول و فعل که از طفح و غلبهٔ آن صدور یافته صحیح نیست

و مشروع و محل اقتدا و اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع

و غیر قابل اقتدا و اتباع دارند لاجرم از باب طاعت و هدایت

نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ

اِلَّا الضَّلَالُ پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشائخ

باشد اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقهٔ اول بود جوابش آنست

که صدور امری در غلبهٔ حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی

نیست و بمیل طبیعت و هوای نفس و علت جهل و داعیهٔ هوا نه

بدلیل آنچه بیقین معلوم شده است از تقوی و ورع و اخذ عزیمت

و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق نیت و حسن

قصد در قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و غلبهٔ شوق

و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه است بلکه گویند صاحب حال در حالت

غلبهٔ اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم مجنون دارد که

که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور نسبت بصاحب حال
معصیت و قبیح و نامشروع ندارند شاید که در طور اهل باطن که
تابع صرف معنی افتاده اند گنجایش داشته باشد ولیکن چون حکم شریعت
عام است و عمومات شرعیه باختلاف افراد و اشخاص مختلف نگردد
و بخصوصیت حال کسی مخصوص نشود و حسن و قبح فعل با امر و نهی شارع است
نه بکیفیت ... و اعتبار حال فاعل اجر [illegible] این فعل و صورت
این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود و از دایره علم
و فتوای علم بیرون پس در حقیقت قبح و انکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل و بسا باشد که اصل فعل خطا و معصیت بود و فاعل را خاطی
و عاصی نخوانند علما گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود
اما او را علیه الصلوة والسلام عاصی خواندن از ادب نبود قوله تعالی
وعصی آدم ربه فغوی و نفرمود کان من العاصین و الغاوین
بلکه در مقام اعتذار از وی میفرماید فنسی و لم نجد له عزما و ...

غلبهٔ حال نیز بسبب بیان عدم وجود عزم است پس مرجع و مآل
هفوات مشائخ حکم زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد
باختصاص عصمت بحضرات انبیا چنانچه مبهمات ایشانرا متشابهات
قران تشبیه میکنند والله اعلم وصل این لفظ که هفوات مشائخ
حکم زلات انبیا وارد بر سبیل تشبیه و تمثیل والحاق ناقص بکامل
لفقیم والاحکس را با حضرات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مشارکت
در احوال و مقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایهٔ نبوت
انچه از صفات شخص است در سایه پیدا کرده ولیکن با وجود آن
فرع با اصل کجا ماند و تابع با متبوع برابر نبود و هرچه اولیارا
از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود مشائخ فرموده اند قدس
الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا و ارواح انبیا از روح خاتم
و خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند

که با اولیا مهربش بود و با انبیا کلام و انبیا را وحی ست و اولیا را الهام
و وحی کلام الهی ست که با وی روح اوست که او را روح الامین گویند
بمثابه خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر
بود و الهام حدیث الهیست که قابل وی نور یقین و سکینه ست
که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن ست و حدیث
در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن
و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذلک
و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد و آنچه
مشهور ست که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه
مقصود این کلام چیست اگر مراد بوی افضلیت ولی ست از نبی
پس این سخن مردود و باطل و مخالف مذهب اهل حق ست و
اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد صحیح ست و مخالفت بحثی ندارد
اکنون در بیان زلات انبیا دم نتوانیم زد و بحقیقت آن

توانیم سید که حقیقت وازکجاست اینقدر مفهوم میشود که معنی زلت
لغزیدن پای ست در رفتار مثلا یکی براه راست میرود مقصدش
راست وقصدش درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت
عدم احتیاط پایش لغزید افتاد یا نیفتاد این را ومتعارف
اهل لغت زلت گویند ازینجا کیفیت زلت معنوی را قیاس
توان کرد وتخییل وتخمین نمود اما منشأ وانبعاث این لغزش
(ای توان نمود — مبتدا — برانگیخته شدن)
وزوال مسکه واحتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان
(بالضم آنچه بدان متمسک جویند)
ازمرتبه قیاس عقول ما بالاترست چیست وازکجاست
حقیقت آن بفهم درنیاید آنچه این طایفه از قواعد
بیان کرده اند آنست که حصه شیطان وکلیات
صفات نفس وظلمات طبیعت از ایشان یعنی از
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مرتفع ومنعدم ست
چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل آن ست

الا لبعضی از جزئیات احکام نفس و جبلت بغت لطافت و نورانیت
نگاهداشته اند تا ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع
احکام شرعیه و درک شرف اتباع گردد که اِنَّمَا اُنَسّٰی لِاَسُنَّ
لذا فی العوارف و هم صاحب عوارف قدس سره سوال
خلیل الرحمن را علیه الصلوٰة رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی
و طلب کلیم الله را علیه السلام رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ از غلبه
حال و انبساط در بساط قرب داشته است و گفته که امثال این
سوال در حضرت عزت و انبساط در مقام قرب جز بغلبهٔ حال نباشد
والله اعلم انتهی مگر سرور انبیا و سید اصفیا و مهتر عارفان صلی الله
علیه و سلم که هیچ غلبه را و هیچ مستی را که گرد سراپردهٔ استغناش راه نیست
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگز ازین باب سوال نکرد و اگر گرد اشارت
بمقصود اجابتی کرد که سر اسرار دست فرمود اللهم ارنا حقائق
الاشیاء کما هی مضمون این سوال در نظر تحقیق عین معنی

ارنی ست زیرا که حقیقة الحقائق همان وجود حق است بلکه زیاد

بر انست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است وگفته حقائق

الاشیا کما هی این بجهت سعت حوصله وکمال استعداد وقابلیت

اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه وسلم وهیچکس را

دران بلکه قرب آن باوی همسری نیست سه موسی هوش رفت بیک

پرتو صفات * تو عین ذات می نگری در تبسمی * عجائب سخنی گفته است

درینست آنحضرت مالا اتراز این سخن هیچکس نگفته رحمه الله قائله وذکر حقائق

بصیغه جمع که کشف حقائق الاشیاء ونگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت

ادب وکتمان سر است تا سخن سربسته آمد وراز در پرده ماند یا اشارت

بمطالعه وحدت وکثرت معا که اکمل مراتب معرفت وشهود است

عنایت دیگر بنگر که ارنا فرمود نه ارنی تا غربای امت را نیز ازان

نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت دیگران نعره نفسی

نفسی زنند ووی همین امتی امتی گوید انبیاء خلائق در کمالات انبیاء علیهم السلام

حیران وانبیا همه در ذات وی صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای
دیگر محدود و معین ست اما اینجا تعیین و تحدید نگنجد و خیال و قیاس را
بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَىٰ قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ كُلَّ يَوْمٍ
سَبْعِينَ مَرَّةً وفي رِوَايَةٍ مِائَةَ مَرَّةٍ پرسیدند که حقیقت این
غین چیست ومراد بآن چه گفت إن سألت عن غين قلب رسول الله
وغينه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر وغین دیگر غیر قلب
سید کائنات وغین وی بپرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما اینجا
که غین تعین ست از غین دم نتوانم زد این عجز واعتراف بجهل
ونادانی از اصمعی عین [illegible] معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری
نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا تمام علم خواهد بود نصف
در انجاست که ادراک ممکن ست وعلم بدان میسر [illegible] وممکن اعتراف
بجهل وسلوک طریقه انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک

ممکن و متوقع نیست علم درین مقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد
اینجا دعوی علم جهل ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث
بر قدر علم و اندازهٔ دانش و معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در
رشتهٔ قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آنست که سر کار از چشم
اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیدهٔ عقل نامنظور
بعضی گویند که این غین پردهٔ رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از
ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین فتوری
و غفلتی بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نشست
و در همان آن لطیف باشتغال بار ذکر و ظهور نور وحدت اضمحلال
می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پردهٔ غین از
جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده و استغفار هم از
برای امت و آمرزیده شدن ایشان ست رحم الله قائله

وقال بعض الصوفیة هذا غین الانوار لا غین الاغیار انچه درین پرده
مشهود او می شد اگر بر تمامه عارفان مکشوف شود طاقت نیارند
و سینها کنند و فریاد زنند که حقیقت را بی پرده می بینیم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت
صمدیت عز و علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان
من و پروردگار هفتاد هزار پرده از نور بود پس آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در هر لمحه و هر آن پرده از نور جلال مشهود میگشت و تجلی
نوری بالاتر ازان برطرف میشد و بتوقف در مقام اول بعد از
انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این عین ترقی است در درجات
قرب و مشاهده تجلیات و اینحالت نه مخصوص این نشات است تا
ابد الآبدین حال همبرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت
نیست پس غین اینجا عین مشاهده آمد و پرده نشستن یعنی پرده برداشتن
شد و معلوم شد که مراد از ان لله سبعین الف حجاب من نور

که در حدیث دیگر واقع شده است مراد تکثیر و تعبیر است نه حصر و تحدید
الا آنکه مقام جبرئیل ازین نگذرد و بحکم وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ
مَّعْلُوْمٌ تجاوز و ترقی او ازین حد صورت نه بندد ع
اگر یک سر موی برتر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم   و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات
حق نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان
کیفیت این غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این
غین بر عین بصیرت نبوی صلی الله علیه وسلم مثل انطباق
جفن است بر باصره همچنانکه بهم برآمدن پلکهای دیده باصره
اگرچه بظاهر در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال
باصره در آنست ولیکن موجب تکمیل و تصقیل حدقهٔ عین و حفظ او
از غبار و دخان آنچه وی را ضرر کند کذلک تا دیدهٔ دل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باثارت اوخنهٔ انفاس اغیار و هیجان غبار

کثرت و آثار کدورت تکدر و مرآت بصیرتش زنک نپذیرد و ورود

این غین و فرو هشتن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل و

ازین غبار کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان درآید

لیکن در حقیقت کمالست یا تتمهٔ کمال و باوجود آن استغفار میکرد

و معذرت میخواست از کمال محبت و شوق طلعت تا یک چشم زدن

از جمال محبوب محجوب نباشد بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه

نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + وجه ثانی آنکه روح اقدس

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دائم در مقام ترقی و شوق وصول

برفیق اعلی والحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب

تابع روح و نفس تابع قلب می باشد و شک نیست که حرکت روح

و نهضت قلب اسرع و اتم است از حرکت نفس پس ناچار

نفس در عروج و ولوج بمقام قرب و حریم عزت از مصاحبت

و مرافقت روح و قلب جدا می افتاد و موجب انقطاع علاقه

که سبب بقای هیئت عنصریست می گشت پس حکمت بالغهٔ
صفت علاقه
الهی و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشادِ
خلق اقتضای بقای عنصر شریفش میکرد ورود این غین
وفروهشتن این پرده را سبب ابطای حرکت قلب شریف
درنگ کردن
وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود و بعالم قدس لحوق نپذیرد
و علاقه منقطع نگردد و آن حضرت بجهت کمال شوق وانجذاب
آن عالم از ابطای حرکت قلب باوجود تضمن این حکمت
ومصلحت و حرص وی بر تکمیل و ارشاد امت استغفار
می کند و اعتذار می خواهد و این دو وجه از افادات
وکلمات شیخ الوقت شیخ شهاب الدین
سهروردی است قدس سره که طیبی آن را در شرح
مشکات نقل کرده و در نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی
سخن نیست اما باوجود آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید

وبادب و اجلال شان قلب مصطفوی که حقیقت حال آنرا جز خدا
کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هرانچه گوید بر حد اندازهٔ معرفت
وقیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاتر ست هرکه از مقام وی کما
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل
متشابهات کرده باشد بیچاره عصمی با وجود آنکه گرفتار لفظ است
عجب پی بمعنی برد این فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که
لغت سید کائنات ست حاصل شده بود و آب و هوای آن
زمین تاثیر کرده و اصل این نور از تاثیر قرب زمان نبوت است
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من آنچه در جوانی از انوار و آثار
می یافتم در وقت پیری با وجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم
در معرفت سبب آن حیران بودم در سر من فرو خواندند که کمال حال
جوانی بجهت قرب زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه وسلم
تعالی الله چون قرب زمان این خاصیت عین آن زمان را چه اثر خواهد بود

أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ

روی زمین زتیرکی منکران عشق ۵ محتاج شست وشوی

وکر شد کجاست نوح + وصل + لا اله الا الله باز کجا

افتادم واز کجا سر کشیدم سخن دران بود که هفوات مشایخ

علت آن طفح حال وغلبهٔ سکرست وآن حال صحیح ونسبت

درست ست ولیکن آن قول وفعل که از غلبهٔ حال سر برزده

وصادر شده محل اقتدا وقابل اتباع نیست وایشان در صدور

آن معذور اند وهمچنانند که گویا اختیار ندارند ومثالی چند از اقوال

وافعال بطریق کلیه واجمال ذکر کرده شد اکنون اگر بعضی جزئیات

آنرا بتفصیل ذکر کنیم دور نباشد ولیکن تعرض باقوال در حوصلهٔ

وقت نمی گنجد که آن از باب رموز واشارات فنا وتوحید ست

قیل وقال درانجا مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال

مذکور می شود شاید که در مقصود کفایت کند مثلاً آورده اند

که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر بطریق
گرد بر آه جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریش را
زد و بنشست اهل بغداد بروی بهم برآمدند و بیزار شدند و هیچکس پیر
در مصیبت پسر بر سر وی بتعزیت نیامد یکی از یاران وی پرسید
که آخر این چه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت موافقة
لاهلی گفتند حقیقت حال بیان کن با اینها تسلی نمیشود بموافقت
اهل و عیال از اینها نتوان کرد گفت پس اگر بجد می پرسی حقیقت
آنست که خبری بمن رسیده است که هر که دیگری را تذکیر حق کند و خود
غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از نظر رحمت حق بیفتد من
نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بجرب زبانی چنانچه رسم و
عادتست ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل
و محجوب باشد و مستحق لعن شوند و باعث بران تقریب آن من باشم
پس لحیه خود را فدا کردم و خلق خدا را از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم

که پرده از جمال حقیقت برافتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس
رسیده از اینجا تفضیل اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم
لازم آید بر هر که بعد از ایشان آمده و لهذا در قوت القلوب گفته باید
که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی الله علیه وسلم و یکساعت
مجالستی که در حضرتش نمایند چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر از
بخلوات و اربعینات نکشاید و نماید و با وجود آن چندین آیات
و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از
زمان وی صلی الله علیه وسلم بیایند ورود یافته است گمان شود که
مقصود همین ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دائمی است و استضائت انوار و استفاضت آثار
مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب و غریبان آن کوی را نصیبه از آن
نور خواهد بود بلکه ذرائر موجودات و کافه مخلوقات را از انوار وجود
و رحمت عام او نصیبی است وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ

واگر ایشان قدر نعمت نشناسند وکافر نعمتی نمایند چه توان کرد

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار وگر

گل همه پرورده تست * نا امید نباید بود که حقیقت محمدی را

ادوارست مثل دورات فلکی تا ضعیف بر دوره نسبت...

ونظر کوکبی از کواکب صفات وکمالاتش برکه افتد...

تا نور کمال از ناصیه حالش ظهور یابد ومعنی عزت...

ذاتش پیدا گردد وغالباً تمامی این دوره بر سر صد سال بود...

يبعث لهذه الأمة على رأس كل مائة من يجدد لها دينها

اکنون این مائه حادی عشرست تا سکه این دولت...

باید که اعجاز حقیقت بر دست... تا نفوس...

را که حقیقت را لهو ولعب خیال کرده اند...

بقهر اعجاز وقوت تصرف چنان در هم شکند که مجال... ایشان...

حتى اذا ضاقت عليهم الأرض بما رحبت وضاقت عليهم

اکنون ببین که این چه صدق نیت و چه تدقیق نظرست و چه قدر تعظیم
آلهی و شفقت و رحمت بر خلق اوست و اینها همه احوال سنیه و مقامات
علیه است ولیکن صدور این فعل که حلق لحیه است باین نیت در شرع
جائز نباشد و از هیچ عاقلی این کار نیاید و ببین که انصاف او بعلم و عمل
و تقوی و ریاضت در چه مرتبه است و با وجود بغلبهٔ این نیت و این
حال از وی این فعل صادر شد تا چه مقدار غلبه و بی اختیاری
و مستی زور آورده باشد و القاعده آنست که نیت در مباحات
و مستحبات رود نه در محرمات و مکروهات جای آنست که ویرا در نجات
حکم مجانین دهند والله اعلم شبلی امام اهل وجد و سرگروه ارباب
سکر و حال بود دیگر برا بروی قیاس نتوان کرد چندان در غلبهٔ
حال از خود غائب و مستغرق و فرو رفته بود که آورده اند موهای حواجب
و اشفار را می چید و بعضی اوقات پوست و گوشت خود را بازنبور
میگرفت تا مگر بعلت تالم لحظهٔ بخود باز آید و اتفاقش دست دهد اهل زمان

عه ۱ مجانین جمع مجنون
بمعنی ارباب کلان
عه ۲ حواجب
جمع حاجب بمعنی
عه ۳ ابرو
اشفار جمع شفر
بمعنی مژگان
عه ۴ بزنبور
آهن

وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند و حال آنکه وی اعقل اهل زمان خود بود که اَکْیَسُ النَّاسِ اَزْهَدُهُمْ فِی الدُّنْیَا؞
صدهزار عقل فدای این دیوانگی باد؂ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی؞ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند؞ آورده‌اند که روزی وی قدس سره نزد ابوبکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابوبکر را چون نظر بر وی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و تعظیم هرچه تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها که در گرد ابوبکر بودند گفتند تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو و هرکه در بغداد هست او را مجنون میخوانند ابوبکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دیدم امشب در خواب می بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت در آمد آنحضرت بدیدن وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و پهلوی خود بنشاند پرسیدم یا رسول الله این را با شبلی میکنی

وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود وی بعد از هر نماز این آیه
میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم الآیه بعد از آن درود
بر وی میفرستد و هم از شبلی می آرند که روزی بخاطرش انداختند که تو بخیلی
عهد کرد که هرچه امروز از فتوح برسد باول فقیری که پیش آید بدهد پنجاه
دینار بر وی آمد بگرفت و برآمد گذرش بر فقیر ضریر البصر افتاد که
پیش حجامی نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره او را
داد او گفت مرا این حاجت نیست باین مزین ده که خدمت
میکند شبلی گفت که درین صره دنانیر است آن فقیر سر برآورد و
نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس زر پیش
مزین نهاد مزین گفت که ما را عهد است که خدمت فقرا باجرت
نکنیم پس شبلی قدری [illegible] آن صره را برگرفت و در دجله انداخت گفت ما
اعزک احد الا اذله الله اینجا علمای ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را
در دریا انداخت اما توان دانست که وی چه کرده و نفس حال وی از کجا بوده است والله اعلم

باز آورده‌اند که شبلی قدس سره جامهٔ نو پوشیده بود دامن جامه را چاک کرد
گفتند که علم حکم میکند که جامهٔ نو را پاره سازند و ضایع کنند گفت علم
حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصهٔ سلیمان بن
داود علیهما السلام کرد که مُجلای اسپان میکرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر و قصد اعدا آن
اسپان را پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید ازوی خبر میدهد
فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ و بعضی مسح سوق و اعناق را بر ظاهر
حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن اسپان فرو می‌آورد و سر میداد
والله اعلم و اکثر انچه از ارباب احوال از امثال این حکایات که نقل کرده اند
در باب ریاضت نفس و تشدید و تهدید وی و تحقیق مقام توحید و توکل
و قطع نظر از وسائط و اسباب است امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه
در نشر المحاسن از ابو حمزهٔ خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است
که در راه حج رفتم ناگاه در چاهی افتادم نفس من با من بمنازعت بر آمد

که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاهت بر آورد گفتم لا و الله هرگز فریاد نکنم
و استعانت بغیر حق ننمایم و تا وی تعالی بقدرت خود از بیرون پرده
اسباب عادی نه بر آورد نه بر آیم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر
مصلحت کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را
بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را پوشیدند و نشانش را گم ساختند
در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم که فریاد کنم و از حال
خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم که عهد کرده
با پروردگار تعالی کردم هرگز نشکنم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر
رسیدند و سر چاه را بگشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم
پروردگار من با من قریب تر است از ایشان اگر بعلم وی اکتفا کنم
بهتر است ساعتی خاموش ماندم ناگاه شیری پیدا شد و پایهای خود را
در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و میگوید تا بپایش متعلق شوم
چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بود دانستم که از جانب حق است

پس پایهایش گرفتم و برآوردم هاتف آواز داد که یا اباحمزة الیس هذا
احسن نجیناک من التلف بالتلف و آن ذوالنون مصری قدس سره
می آرند که بقریه رسید چون شب درآمد اهل قریه را دید که اضطرابی میکنند
و درها می بندند و در کنجها میخزند پرسید که حال چیست و چرا چنین میکنند
و این ترس که می کنند گفتند درینجا عادتست که چون شب شود شیری
از بادیه درآید و هر که را دریابد هلاک کند اینهمه خوف و هراس ما ازوست
ذوالنون را نیز بحکم بشریت هراسی در دل افتاد خواست تا بموافقت
اهل قریه بکنجی در رود باز با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل
فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری کیست که از
وی ترسد لا تتحرک ذرة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و
بیرون قریه هم در آنجا که شیر می آمد رفت و بنشست و شب آنجا
گذرانید علما گویند که درینجا هلاک نفس و ایقاع اوست در خطر
و این در شرع جائز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

جوابش آن میگویند که اینها در حق عموم خلق ست که دیدهٔ بصیرت ایشان
از مشاهدهٔ حق و فعل وی محجوب ست اما ارباب توحید و توکل را که اسباب
و وسائط از نظر همت ایشان ساقط گشته و بعین الیقین معلوم
و مکشوف شده ست که بی ارادت وی و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست یُدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة والله اعلم و از شیخ ابو الحسین
نوری نور الله مرقده در قصهٔ محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب
بود و بهانهٔ صوفیه براه انکار میرفت و بکفر و زندقه نسبت میکرد می آید
که چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری قدس سره در
ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد و بایستاد که تیغ برکشد و از یکی بنیاد قتل
نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بجای او در آمد در پیش سیاف بایستاد تا گردنش زند سیاف گفت
آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود در سلوک این طریق روش من
ایثار بود اکنون یکساعت حیات که مانده ست خواهم که آنرا نیز ایثار برادران کنم

سیاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد خبر بخلیفه رسانیدند خلیفه بقاضی
حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه اند وچه
مذهب دارند قاضی از نوری سوالها کرد در عبادات و طهارات و صلوات
نوری قدس سره همه سوالهای اورا جوابهای شافی داد وگفت که
اَمَّا بَعدَ هٰذَا فَاعلَم اَنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا یَسمَعُونَ بِاللّٰهِ وَیَنطِقُونَ
بِاللّٰهِ وَیَرِدُونَ بِاللّٰهِ وَیَصدُرُونَ بِاللّٰهِ وَیَاکُلُونَ بِاللّٰهِ
وَیَلبَسُونَ بِاللّٰهِ قاضی چون هیبت کلام نوری در دل یافت
گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت وگفت اگر این جماعت زنادقه
اند پس بر روی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر
کافران رهِ عشقیم اگر انصاف است صد مسلمان تو ای خواجه و یک کافر ما
پس همه را خلاص کردند و عذر خواستند آنجا میگویند که این تواجد نوری
و مبادرت وی رحمه الله نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای
شرع جائز نباشد زیرا که اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردنست

وجود آدمی از آنِ خود نیست از آنِ حق است و او را چه حد که بقای خود
یا فنای خود خواهد او را واقف بر حد او باید بود و از نجهت است که
هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جائز نیست و بتقریر که کرده شد
خود آن لازم آمد که ادب عبودیت نیز همین باشد ولیکن خدا داند که آن
حال مستی که وی را در اینجا دست داد از کجا بود و وی در انوقت در کدام
مشهد و کدام محل بود نوری قدس سره از اجلۀ ایشانست و از اقران
جنید است و از ارباب سکر و وجد و حال است وقتی بحضرت جنید رسانیدند
که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است و خواب نکرده الله الله
میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز میکند بمقدار
از وقت که در وی نماز بگذارد هوشیار است چون از نماز فارغ گردد
باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که محفوظ است و حال صحیح دارد و میگویند
که جنید رضی الله عنه در واقعۀ محنت غلام خلیل در میان فقها رفت در
مذهب ابو ثور در آمد و باین حیله خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد

دیگر نوری تا بو باوی در مقام ناز و عتاب بود و سکفت تو در میان فقها
و عقلا رفتی و میان ما بوالکان و بلا آشامان نه در آو سخن این را هکو
والله اعلم دیگر از یکی از ارباب احوال که در طبقهٔ مشایخ جنید بود رحمة
الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود هوا در غایت سردی و
بدنش در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس بر رغم نفس هم با زنده
که در بر داشت در جوی [illegible] آب تمام یخ بسته بود افتاد چنین آورده اند
که آن ژنده که بروی بود در غایت گرانی بود مبالغة گفته اند یا بحقیقت
والله اعلم که یک شتر بار بود و دیگر وی آن ژنده را خشک نکرد و هم در بر
داشت و [illegible] آب [illegible] تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او خشک شد
اینجا میگویند که این [illegible] است و یک اعتراض این وارند که باری
این نوع ژنده [illegible] گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند
که پای [illegible] اگر خاری بپایش میخلید بیرون نمی آورد
[illegible] که در بر داشت پاک می کرد

تا رفته رفته با بهایمش نماسید و بهیرش برفت و کارش بهلاک انجامید

واز دیگری نقل میکنند که مدت سی سال نفسش شهوت طعامی

مخصوص داشت راضی نشد که نفس را ازان طعام بهره و قضای

شهوت آن کند واز دیگری می آرند که گرسنه بود و بعد از چند روز

دانهٔ انگوری یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفسش بحکم اضطرار

آن دانه را یا آن برگ را از زمین برداشت و در دهن افکند

دیگری بمکافات این کار نفس را تا دو سه ماه [illegible]

می گداخت و باتش گرسنگی میسوخت و امثال این حرکات

و افعال از ارباب سکر و حال و اصحاب ریاضات و مجاهدات

بسیار منقول است و ایشان را در انجا قصد ریاضت نفس

تحقیق حال [illegible] بلکه اوست و اینها را از باب الجبت نفس میدانند و مقرر

[illegible] بعت نفس چنان واقعست که تا کار بروی آیین بحث نکنند

[illegible] نکند [illegible] نرسد و اگر معامله با نفس [illegible] بدانچه باید

واگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهورست که برای مرگ گیرند
تا رحمت اختیار کنند وفقها میگویند که درینجا تعذیب نفس و تحریم حلال
وتجاوز از حد اعتدال است وآن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است
قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین نزول این آیت
کریمه در آنجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم وگفتند
یا رسول الله میخواهیم که طعام ترک کنیم واز اهل وعیال کناره گیریم و
سر بصحرا نهیم وآواره شویم این فرمان آمد که لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم
ولا تعتدوا واحادیث در باب رفق ومدارات نفس بسیارست جواب
آنست که احادیث همچنانکه در باب رفق ومدارات نفس وارد است
در باب مخالفت نفس وهوا وارتیاض وصرف عنان وی از لذات وشهوات
نیز واقع شده است واصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم ریاضات
ومجاهدات وتحمل شدائد ومکابدات وتجرع مرارات فقر وفاقه وجوع

وعطش چندان بود که هیچکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان
دران است نیابد اول پیری خود در زمان حضرت صلی الله علیه وسلم
اصلا نبود و در بعضی غزوات حال بر ایشان چنان تنگ بود که شکنبه
شتر ابرامی افشردند تا قطره چندی از وی بچکید و و بینی تر مینکردند و منع
از تجرد و انفراد و رهبانیت در انوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق
بر جهاد و تاسیس بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود
و بحقیقت صحابه رضوان الله علیهم بمشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه
وسلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و زوال ارتیاب
مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصباح
فاطفی المصباح و با وجود آن منقولست که شربتی نزد عمر خطاب رضی
الله عنه آوردند تناول نکرد و گفت ترسم که از آنها نباشم اذهبتم
طیباتکم فی حیاتکم الدنیا در شان ایشانست و احوال فقر و
شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طائفه صوفیه اند خود معلوم است

که چه بوده است و قصهٔ ابولبابه انصاری را خود چه گوئی که بجهت تصحیح توبه
واعتذار از جنایتی که از وی در حق خدا و رسول خدا در قصهٔ بنی النضیر بوجود
آمده بود و خود را با سطوانهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بربسته
ترک طعام و شراب کرده بود و بغلبهٔ جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده
که تا رسول خدا آمده بدست خود نگشاید از اینجا نروم رسول خدا فرمودند
من چکار کنم اگر وی اول نزد من آمدی برای وی استغفار کردمی
و از پروردگار آمرزش خواستمی و چون وی خود را بدرگاه خدا بربست
هم مگر خدا بند وی را بگشاید من نتوانم گشاد بعد از دوازده روز والله
اعلم قرآن بقبول توبهٔ ابولبابه نازل شد پس آنحضرت بیامد و بند
وی را بگشاد اکنون این بربستن ابولبابه خود را باسطوانهٔ مسجد و ترک
طعام و شراب کردن و در آمدن در معرض هلاک چه بود شریعت
بود یا در شریعت توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه نیست
اگر تعذیب نفس و تشدید و تجهید وی در مقام مجاهده و ریاضت

حرام ونهی عنه ست چرا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از آن
منع نفرمود و باز نداشت این نبود مگر غلبه حال و سکر و وجد و صحابه
رضوان الله علیهم نیز غلبات حال بود و مستیها بود آخر تواجد و
رقص بلال در مسجد نزد نزول آیه وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ
و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه و عدم
سکر و امتنان عائشه صدیقه از آن حضرت در نزول قرآن بطهارت
ذیل و برارت حال وی رضی الله عنها در قضیه افک و قول معاذ
بن جبل نزد جریان ذکر یا که وی رحمت ست مر این امت را خداوندا
معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن و قول او در
وقت طریان اغما و سکرات موت اِخْنُقْ خَنَقَاتَكَ فَوَعِزَّتِكَ لَتَعْلَمُ
اَنِّیْ اُحِبُّكَ این همه از مستی وجد و غلبه حال بود والله اعلم وصل از
بعضی از مشائخ طریقت که سالکان طریق توحید و توکل بوده اند آمده است
که بی توشه و بی ... در باد یها و بیابانها که عاب در انجا ... و خوف بلا باشد آمده اند

و جائز و با ثم گشته و فقها را با ایشان نزاع است که چرا چنین کنند و اسبابیکه
حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند و نفس او را بتهلکه بیندازند این همه
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابیکه حق سبحانه و تعالی
بحکم جریان عادت خلق فرموده است و مسببات را با وی ربط داده و وابسته
گردانیده است سه قسم قسمی ازان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن
بروی ضروریست و سقوط آن و تجاوز ازان از محالات عادی و هیچ یکی را
ترک آن ممکن و میسر نه و ترک آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن
و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و ترک این اسباب داخل توکل
نیست بلکه جهل و سفه است مگر آنکه حق تعالی در باب یکی خرق عادت
کند و بطریق معجزه و کرامت اسقاط آن فرماید قسم دوم اسباب ظنیه است
که غالب بر حکم عرف و جریان عادت آنرا مدخلیتی و سببیتی هست و لیکن
این قسم باختلاف طبایع و اعتیاد و ریاضت و تفاوت قوی و همم
افراد انسانی مختلف گردد مثلا یکی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع توانند آورد و یکی طریق

باعتیاد و ریاضت خود را بران آورده که ده روز او را حاجت طعام

نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن برگهای درخت و گیاهای

جنگل و امثال آن دفع گرسنگی کند یا امتلاء و احتشای باطن بنور یقین

و غذای روحانی و غلبه عشق و محبت الهی از یکی مشائخ طریقت

پرسیدند که مَا الْقُوتُ قَالَ ذِكْرُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ و یا حصول

ایمان بارادت حق و تقدیر وی ارزاق و آجال او و یقین بانکه سبب

حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باریتعالی است نه طعام و شراب

پس اگر یکی اعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت

ده روز را بی توشه سیر کند چرا آثم گردد و تارک واجب شود و قیاس

حال وی با سائر ناس که در تحمل جوع و عطش یکروز عاجز آیند درست

نباشد و از مشائخ طریقت بصحت رسیده است که ایشان ابریاضت

و اعتیاد طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده

پس آن کسان که بمرتبهٔ توکل و یقین رسیده اند و در ریاضت و مجاهده کرده
و ایشانرا مشاهدهٔ توحید دست داده و در حق ایشان وجوب رعایت
این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم • از بزرگی می آرند که او را
با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده ازان چنانچه در نقل
آمده است بی طعام و شراب بسر برد اتفاقا در سفری از اسفار تا ده
روز بگرسنگی بسر برد بعد از ده روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای
رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات بر آورد و گفت
بارخدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد
که تو قوت خواهی یا قوّت گفت مقصود اصلی قوّتست که بدان
راه توانم رفت گفت ما قوّت میدهیم تو غم مخور دیگر وی تا مدتی که خدا خواسته
بود بی طعام بسر میبرد و بغلبهٔ قوت روحانی و تقویت و تائید ربانی سیر میکرد
و قسم ثالث اسباب وهمیه است که مجرد وهم حاکم است که اگر مباشرت
این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه گوید که اگر امروز تهیهٔ اسباب فردا نکنم

چه حال شود و چگونه بسر برم این مجرد و هست و اتباع و رعایت این اسباب
منافی توکل است مگر در جائیکه غالب فقد آن باشد این باز راجع باسباب
عادی میشود و حکم آن معلوم شد مثلاً اجتناب از در آمدن در بادیه که وجود
سبع در انجا بحکم عرف و عادت غالب است لهذا اسباب عادیه است و در بادیه که
هر کسی در انجا وجود سبع ندیده الا نادر اگر مجرد توهم و احتمال آنکه شاید بر خلاف
عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم وهم است و منافی حقیقت توکل
و همچنین خواب در سیلاب و مکانیکه بحکم عادت محل جریان سیل است ظنی و در جائی
که سیل اصلا نمی آید و لیکن در نفس الامر امکان عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمی
است. هَذَا هُوَ الْقَوْلُ الْفَصْلُ وَعَلَيْهِ التَّعْوِيلُ
وَاللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ و بالجمله توقف و
تسلیم در اقوال و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان
درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است اسلم است
و خوض در ان باب برد و انکار ایشان مصلحت و ضرورت محل خوف و خطر

اسلم تسلیم ادنی مرتبه در حق این طائفه سواد است کلا لک و لا علیک و اگر
توفیق رفیق شود و بر سر کار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان
در باطن پیدا شود آن بابی دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب کیست یاربی
تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفه جنید البغدادی
رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اصل
و راس هر کمالست والله الموفق ابیات لمولفه ایکه از کشمکش قال و مقال

نیست حالت ارباب کمال ‌‌ ‌‌ نشنیده ز کسان جز خبری
هیچ نایافته در خود اثری ‌‌ ‌‌ قابل کار نه معذوری
یا خود از کوشش آن کس دوری ‌‌ ‌‌ باش کین راه گذاری دگر است
هر کسی قابل کاری دگر است ‌‌ ‌‌ لیکن اندر پی انکار مرو
از جهان منکر این کار مرو ‌‌ ‌‌ منکر حالت درویشانرا
کوشش و شورش عشق ایشانرا ‌‌ ‌‌ که درین ره چه طلبها دارند
زین طلبها چه تعبها دارند ‌‌ ‌‌ زین طلب گر نه خدا یافته اند

این [illegible]

مال [illegible] الباب [illegible] اسار دی [illegible] کشف [illegible] [illegible]

عقل کو درک حواس [illegible] کجاست	باری زنیست [illegible] او جدا فی

معتقد باش و بیار ایمان	وصل اکنون اگر نقل از کلام مشایخ

بیاریم موافق و مقوی انچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را شکی و ریبی

در حق نماند و در کتب تصوف که صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه

فریقین است تصریح بدان موجود است ولیکن ما از کتاب قواعد الطریقة

فی الجمع بین الشریعة والحقیقة تصنیف الشیخ الاجل الامام الهمام قدوة المتاخرین

وحجة المتقدمین صاحب الطریق القویم والداعی لخلق الله الی الصراط

المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل الفاروق شهاب الحق

والحقیقة والشرع والدین سید احمد المغربی البرنسی عرف بزروق

که از اکابر علمای وقت و اعاظم مشایخ مغرب و مسلم جمیع مشایخ دیار

غرب بود رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة کاملة نقل کردیم و چون

[illegible]

اہل حق وارباب تحقیق همه بریک کلمه اند نقل کلام از یکی نقل از همه
بود وچون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعده بود ما نیز همان
قاعده را نگاه داشتیم وبالله التوفیق قاعده حکم فقه عام ست یعنی
شامل ست تمامهٔ خلق را از خواص وعوام محکوم اند بدان زیراکه مقصد
وی اقامت مراسم شریعت واعلای اعلام دین وملت ست وبنای
فقه برعلم ست ولهذا قواعد وضوابط آن کلیه ست که باختلاف افراد
واشخاص مختلف ومتغیر نشود وحکم تصوف خاص ست یعنی مخصوص
ست باهل قرب وخصوص زیراکه آن معامله ایست میان پروردگار
وبنده ومدار این بر ذوق وحال ست واحکام آن جزئیات ست
که باختلاف احوال ومواجید واذواق مختلف گردد وازینجاست
که حکم فقیه وانکار وی بر صوفی جایزست وانکار صوفی بر فقیه صحیح نه
وصوفی را رجوع بفقیه ضرورست باحکام تا بدان عمل کند ودر احوال
حقائق تا مخالف شریعت نیفتد وفقیه را در احکام رجوع بصوفی نه

عنوانات جمع عنوان بمعنی سرنامه

پس تصوف بفقه محتاج ست وفقه از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی
وارفع ست از فقه در مرتبه ولیکن فقه اسلم واعم ست در مصلحت
وازینجا گفته اند که کُنْ فقیهاً صوفیاً ولا تکن صوفیاً فقیهاً یعنی اول
واوِ فقاهت وعمل شریعت وحفظ ظاهر بعد ازان بمقام تصوف
واتصاف بحقیقت وتصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل واتم و
اسلم ست عملاً وحالاً وذوقاً ولا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول
تعلق بحقیقت وتوحید ومواجید باطن مکن که بعد ازوی رعایت ظاهر
واتباع شریعت استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند ولا یقدم
اَلْبَاطِنُ عَلَی الظَّاهِرِ وَلَا یُکْتَفیٰ بِالظَّاهِرِ عَنِ الْبَاطِنِ
وصیت این ست که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت مقدم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود وبالحاد نکشد معاذ الله وبظاهر از باطن اکتفا نکند تا از
اهل قشر وتقشف نشود وبر فقاهت صرف متوقف نماند واز انوار واسرار محروم نگردد ونیز
رجوع از فقه بتصوف بعد باطلب مزید وشوق ترقی وتعطش کمال آسان ست

ولیکن رجوع از تصوف بفقه بعد از استیلای ذوق باطن و غلبهٔ حقیقت
دشوار پس اول تمسک بعروهٔ وثقای شریعت و فقاهت کند بعد از ان
بذروهٔ علیای حقیقت و تصوف بر آید فقاهت مرتبهٔ اسلام است
و کلام درجهٔ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل
این هر سه مقام مبین و مفصل است اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ رَبَّكَ كَاَنَّكَ
تَرَاهُ الحدیث قَالَ الْاِمَامُ مَالِكٌ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مَنْ
تَصَوَّفَ وَلَمْ يَتَفَقَّهْ فَقَدْ تَزَنْدَقَ وَمَنْ تَفَقَّهَ وَلَمْ يَتَصَوَّفْ
فَقَدْ تَفَسَّقَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا فَقَدْ تَحَقَّقَ بالجمله مرتبهٔ کمال فقه صحیح
و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط
و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه آن کفایت نکند و تجربهٔ
طب بی علم آن صورت نه بندد والله اعلم قاعده تشعب اصل
و تفرق آن موجب تشعب و تذبذب فرع است لاجرم لزوم
وجه و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی که رجوع و اعتماد بر آن

افتد مضبوط ساخت تا جدی وجهدی در کار پیدا شود و فتح باب
روی نماید چه در فقه و در کلام و چه در تصوف امام و متبوع و
شیخ یکی باید پس آنچه گفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر
باعتبار اخذ اولی و احوط از روایات مذهب واحد که التزام
اتباع آن کرده است اگرچه قول جمهور ائمهٔ آن مذهب نباشد
و جمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ عبد القادر
جیلانی در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی
شافعی و هلم جرا رضی الله عنهم اجمعین و آنکه گفته اند که مذهب صوفی
در فروع تابع اصحاب حدیث است باعتبار آنست که از مذهب خود
عمل بروایتی کند که موافق نص حدیث باشد و آن نیز بر تقدیری که مخالف
احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما در باب احتیاط شود
واحوط نماید نیز صورت جواز دارد و لیکن تتبع رخص اصلا جائز نباشد

واللّه اعلم قاعده اعتبار فرع باصل وقاعده ست واصل و
قاعده کتاب وسنت ست پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد
فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل وقاعده ست قبول نمایند والا
اگر منافی[٩١] ردست رد کنند واگر قابل تاویل ست براه تاویل روند و
اگر تاویل پذیر نبود اگر قائل آن در علم و دیانت کاملست تسلیم نمایند و بر
هر تقدیر قادح[٩٢] اصل ومعارض قاعده اش ندارند زیراکه فساد فاسد
هم بوی راجع شود و در صلاح صالح ضرری نکند پس غلات[٩٣] صوفیه
حکم اهل هوا از متکلمین ومتفقهٔ مطعونین داشته باشند قول وفعل
هیچ یکی ازینها مسلم ومقبول نیست بلکه رد قول ایشان لازم واجتناب
از فعل ایشان واجبست ترک مذهب حق وتوقف وتردد در ثابت
بالیقین بقولی وفعلی که ازیشان منقول وبدیشان منسوب باشد
جائز نبود کار نامسلمان دنبال هر کس نتوان رفت وگوش بسخن
هر کس نتوان نهاد متبوع حقیقی شارعست وهرکه غیر اوست تابع ذی

[٩١] [illegible]
[٩٢] [illegible]
[٩٣] [illegible]

وحجت وکتاب سنتست وبر صور رای آن راجع بدان والله اعلم

قاعده اشکال وایهام اگر لازم کلام ست بحیثیتی که بی تامل و تکلف
محظور نشود ولازم آید حکمش آنست که در قاعده سابق مذکور شد والا اگر
الزام وایراد اشکال بتکلف وتامل ست وظاهر کلام صحیح وواضح است
اعتبار ندارد زیراکه خلو کلام از عروض اشکال بعد از تامل و
تکلف در ایجاد وایراد آن نادر واقل قلیل ست واگر لزوم
اشکال وعدم آن در فهم وتبادر متجاذب ومتساوی اند لاجرم
بر حکم تجاذب کلام نیز مشکوک ومتنازع فیه باشد ووجود
اشکال در کلام گاهی بسبب ضیق حوصلهٔ عبارت از اتساع جوهر
معنی باشد وگاهی بعلت فساد اصل واختلال مقصد بود وکثرت
وجود اشکال وایهام در کلام این طایفه بحقیقت از قسم اول ست
زیراکه مقصد ومقصود ایشان در غایت نزاکت وبلندیست هرچندکه
در افصاح وایضاح آن کوشند مشکل تر وموهم تر گردد

ونزد منکران از قسم ثانی ست و هر کدام معذور ست و معتقد اگر بر حذر و
تحاشی نبود نیز در خطر ست امن و سلامت در تفویض و تسلیم ست والله اعلم

قاعده مبنای علم بر بحث و تحقیق ست و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق
پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت
و آثار سلف علیهم السلام ست لازم افتد زیرا که اعتبار علم باصل و دلیل وی بود و اگر
تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم اینحال بر وی علیه السلام چاره نیست زیرا که وصول
بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار
آن بذوق و وجدان وی باشد و علم بدان منتسب باشد بمانند صاحب حال
بود و با وجود آن اتباع و اقتدا در افشاید که در حق کسی که بدین حال نبود
یکی بود یکی از استادان طریقت با مرید خود میگفت بود یَا بُنَیَّ تَبَرَّدِ الْمَاءَ
فَاِنَّ الْمَاءَ الْبَارِدَ یُخْرِجُ الشُّکْرَ مِنْ صَمِیْمِ الْقَلْبِ ای پسر من
آب را سرد کرده بخور که خوردن آب سرد شکر از درون دل برآرد گفت
پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره چه گوئی که بر کوزه آب وی

آفتاب آمد بر نداشت وگفت شرم دارم که از برای حظ نفس خود گوئی بردارم

عمده

فرمود وی صاحب حالست اقتدا بوی راست نیاید والله اعلم قال

واجد و صاحب حال چون وجد و حال وی بجای رسد که زمام اختیار

از دست رود و مالک نفس نماند معذور است وی در انحالت حکم

مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال وی عدم جریان احکام تکلیفیه اما

بر تقدیر یکه وجد و حال وی محقق و صحیح بود از شائبه تکلیف و اختیار معرا

وانچه از وی در ینحالت فوت شود استدراک فائت وقضای ما فات

لازم گردد باعتبار وجود کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل

سکران اگرچه در حالت سکر قدرت و اختیار ندارد ولیکن چون تحصیل

انحالت بارتکاب واختیار اوست قضای فوائت بروی واجب

بخلاف مجنون اصلی و باوجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بان فعل جائز نباشد

و متابعت وی روا نبود مثل تقدم احمد نوری نزد سیاف و وقوف ابو حمزه

در چاه و حال شبلی در غلو بحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن

ازظواهر اعمال ایشان که بغلبه وجد و حال چنانچه از عنوان ان حکایات
لایح ست صدور یافته ورقص وتواجد در سماع نیز ازین باب است اگر بیشائبه
تعمد وتعلیت اختیار وقصد مخالفت بوجهیکه صبر وثبات ازان ممکن
نشد صادر گردد وازحیطهٔ ضبط ومجال حفظ خارج بود صاحب آن معذور است
ورد حال وی بر تقدیر تحقیق وصحت مسلم بی مبالغه در انکار وتعصب در اعتقاد
وچون آن امرأة مجنونه بحضرت رسالت آمد صلعم وازصرع وجنونی که
داشت وازانکشاف عورت وحرکات شنیعه که درانوقت ازوی صدور
مییافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی صبرکن تاترا بجزای این بلاو
محنت بهشت برین دهند واگر خواهی دعاکنم وازپروردگار تعالی درخواهم
که شفات دهد وازین بلات خلاص گرداند وآن زن راضی شد
که صبرکند وبهشت رود پس تخییر حضرت اورا در صبر بر جنون و
طلب شفا وتقریر وتسلیم وی صلی الله علیه وآله وسلم اورا در
اختیار جنون دلالت دارد بر معذوریت وعدم تضرر وی بصدور

حرکات نامرضیه دران حال والله اعلم قاعده ثبوت مزیت و
کمال موجب رفع احکام تکلیفیه وسقوط حدود شرعیه نیست واجرای
حدود واحکام شرع مستلزم رفع خصوصیت وانکار مزیت نه
هر که بروی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود وآن لازم آید
اثبات حق واقامت آن حد بروی باید کرد ولیکن بشرط رعایت
ضبط واعتدال وتحرز وتجنب از مبالغه وافراط وتجاوز از حد و
حفظ حرمت ایمانیه وعزت اسلام وانتساب وی بجناب حق با احتیاط
واحتراس تمام در اقامت حد بران وجهی که فرموده وامر کرده اند بی زیادت
ونقصان وافراط وتفریط نیابة عن صاحب الشرع وبسا کس که
بتجاوز واعتدال از حد اعتدال در اقامت حدود واجرای احکام
بر اهل خصوص وارباب کمال که منتسبان جناب حق ومقربان درگاه
الهی اند متضرر شده اند بحیثیتی که تلافی وعلاج بعد ازان ممکن نشد واین تضرر نه بجهت
اقامت حق شده بلکه بجهت تجاوز از حق وارتکاب معصیت واقامت منافی رتبه خصوص ورتبه ولایت

مادام که بحد فسق واصرار وادمان نکشد لا تلعنه فانه یحب الله
ورسوله وازینجهت شبلی بقتل حلاج فتوای داد وجریری بضرب
اطالت سجن امر کرد دوی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان
هیچ کاری مهمتر ومصلحت تر نزدیکتر از قتل وی نیست تا حق نصیحت دین
وتنزیه ساحت آن از دعاوی زنادقه وملاحده بجا آرند برای او
بنفس واعانت بر قتل وی والله اعلم قاعده اعتقاد کمال مطلق که
بهیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم انکار وتنقیص است بدانچه
موجب نقصان نیست بعکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد چه آدمی
خالی از نقص بشریت نبود وعصمت مخصوص انبیاست وشرط ولایت
نیست ووجود خطا ومعصیت بی اصرار وانهماک منافی مرتبه قرب
درجه ولایت نه از سید الطائفه جنید بغدادی رضی الله عنه پرسیدند
هل یزنی العارف ساعتی سر در گریبان تامل فرو برد بعد از آن
سر برآورد وگفت وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی

اگر سابقهٔ ازلی و تقدیر الٰهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی
بوجود آید چه چاره است آخر توبه و انابت رجوع ازان خواهد کرد
چه هلاک بنده در خطا و معصیت نیست بلکه در ترک توبه و رجوعست
چنانچه از حال آدم و ابلیس بظهور می پیوندد و شیخ ابن عطاء الله اسکندری
صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر فرضا سوال ازین کنند
که أَیَتَعَلَّقُ هِمَّةُ الْعَارِفِ بِغَیْرِ اللهِ الْبَتَّةَ جواب دادی که لا زیرا که
تعلق همت بماسوی الله منافی و مناقض عنوان معرفت و ولایت است
اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند و عارف نبود والله اعلم

فائده ارتکاب حرام از برای دفع مکروه و مباحی که در وی خوف
فتنه و ظن آفت باشد بی جزم و یقین بوقوع آن جائز نباشد مثلا اگر
یکی بقصد خمول و گمنامی و اسقاط نفس از نظر خلق ارتکاب مناهی
و ملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علما است جائز نباشد و اگر مختلف
فیه هست کار آسانست چندان حرج و دشواری ندارد و اگر متضمن مصلحت

حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و
آن نیز بدو شرط یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید
و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر آنکه طرفین با اختلاف قوی باشند
بمجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا غلات صوفیه
از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالف نفس اندیشیده اند مقتصر دارند
و بحکایاتی که از بعضی ارباب احوال منقولست تمسک نمایند و بعکس
ایشان از آن منع کنند میگویند که قصهٔ لص حمام و امثال آن را چگونه
که آن مرد عارف دزدی کرد که باتفاق در شریعت حرام است تا از
نظر مردم ساقط گردد و از ازدحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصه
لص حمام آنست که یکی از مشایخ که بزهد و صلاح مشهور و قبلت و مرجع
اهل روزگار خود بود چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت
بخود بسیار دید خواست که ایشان را از سر خود وا کند حیله برانگیخت تا ایشان
گرد وی نگردند بحمام رفت و جامهٔ شخصی برداشت و بپوشید و بر سر

براه آمد و بایستاد صاحب جامه چون از حمام برآمد و تفحص جامه نمود
جامه را در بروی یافت زیر تنه پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد
تا تمامه مردم شهر شنیدند که شیخ دزدی کرد و خوار شد همه بی اعتقاد شدند
و بار دیگر گرد وی نگشتند جوابش آنست که این برداشتن جامه و پوشیدن
آن نه از قسم سرقه است که در شرع باتفاق حرام و مستوجب حد است
حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز
نداشته اند غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه
مسامحت در جامه و مانند آن بسیار رود اگر یکی جامه برادر مسلمان را
باعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق وی برداشت و بپوشید چه شد
آری اولی آن بود که باذن وی صریحا یا دلالة مقید شود پس آن فعل
مکروه باشد نه حرام می گویند پس آنرا چه گوئی که مریدی در حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و
بستگی کار خویش شکایت کرد فرمود کار آسان است

بیکدرهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر در توبره بینداز و توبره را در گردنت آویز و ریش تراش و نزد اکابر و معارف شهر برو و هرکه از صبیان سیلی بر گردنت بزند بدست وی جوزی بده این کار اگر کردی آز آفت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله مثل من کسی اینکار کند فرمود هلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود نه ذکر و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جوابش آنست که این سخن از سلطان بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش حال آن شخص بود که چه مقدار بخود اعتقاد دارد و گرد خود می تند و الا چه صورت دارد که ایشان باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق دارند که اگر یکی را لقمه در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ کشد و بهلاک انجامد روا باشد که بجرعه خمر کنند تا آن لقمه فرو رود باآنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هرگاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانیست

ارتکاب محرم جائز باشد بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب بمولی تعالی
که سبب حیات ابدیست چرا درست نبود جوابش آنست که قیاس
این مسئله با مسئله غص لقمه درست نیاید چه بترک تجرع خمر در غا اصل
حیات رود که مبنا و مدار وجود و بقا و موجود و بقا و موقوف علیه تحصیل
جمیع کمالات و اعانت بر قتل نفس لازم آید که بالاتفاق در شرع
حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست و بوجود وی یا دولتی
کمال رود آن نیز متیقن نیست و آن افعال و حرکات که محققین ملامتیه
کنند دیگر است آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن
ستر عبادات است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص در نظر آید
و پیش از اطلاع بر حقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد
و نیت ملامتی فرار و احتراس از نفس بود نه تستر حال از خلق چه در تستر
از خلق و قصد اخفاء رویت خلق و تعظیم ایشانست باز همان لازم آمد
که از آن میگریخت و بحقیقت حصول این حال مر صوفی راست که در اصطلاح

مشهور اکمل و اتم از ملامتیه ست و نظر وی از خلق بالکلیه سقوط پذیرفته
فعلاً و ترکاً و وجوداً و عدماً قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه
مَنْ اَرَادَ الظُّهُوْرَ فَهُوَ عَبْدُ الظُّهُوْرِ وَمَنْ اَرَادَ الْخَفَاءَ فَهُوَ
عَبْدُ الْخَفَاءِ وَعَبْدُ اللهِ سَوَاءٌ عَلَیْهِ اَظْهَرَ اَوْ اَخْفَی والله اعلم
قاعده مقصود موافقت حق ست نه مخالفت نفس اگر نفس با
حق موافق افتد و هوا تابع شرع گردد اتم و اکمل ست حَتّٰی یَکُوْنَ
هَوَاهُ تَبَعاً لِمَا جِئْتُ بِهِ اشارت بدان ست قال عمر بن
عبد العزیز اِذَا وَافَقَ النَّفْسُ الْحَقَّ فَذٰلِكَ شَهْدٌ بِالزُّبْدِ
گفت اگر هوای نفس موافق حق گردد این حالت مشابهت شهد
با مسکه و شیر با شکر دارد که بهم آمیزند مثلاً اگر کسی را مادر و پدر بخوردن
حلوا امر کنند و از نان جوین نهی نمایند او را این حلوا تناول کردن
و لذت گرفتن بهتر و نافع تر آید از نان جوین خوردن و ترک لذت
دادن قومی دیگر در مخالفت نفس و مضادت وی چندان مبالغه

کنند واعراض نمایند که در ضمن مطاوی آن مخالفت حق لازم آید
وسبب فوت چندین طاعات وعبادات گردد وبعضی از سنن
نوافل که نفس بآن الفت گرفته واعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند
اگرچه این نیز درباب علاج نفس نافع افتد واثری داشته باشد لیکن
سلوک این طریق تهیج وآثارت باطل کند وصاحبش را براه عکس
مقصود برد وطریق مشائخ شاذلیه آنست که هدایت طالبان
وتربیت مریدان برموافقت طبع وملاحظه رفق وراحت ایشان
کنند وعلی الفور بجبر وقسر از حالت سابق اخراج شان نکنند وتشدید در
مجاهده وریاضت نفرمایند واز اوراد واشغال بدانچه ملائم طبیعت
وموافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند ومشغول سازند وبرفق وراحت
وتدریج وآسانی بمنزل مقصود رسانند وایشان میفرمایند که هرکه سیری در این
راه بموافقت طبع وشاکله وی افتد وصول وی بدرگاه قرب اسهل واقرب آید
وهرکه برخلاف حرکت طبعی قدم براندازه بعد واز خیر طبعی طبیعت سیرش بطی تر و وصولش دورتر افتد

شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج العروس میگوید
لَا تَأْخُذْ مِنَ الْأَذْكَارِ إِلَّا مَا يُعِينُكَ الْقُوَى النَّفْسَانِيَّةُ عَلَيْهِ
بِمَحَبَّتِهِ و قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسلهٔ شاذلیه است
میفرماید که الشَّيْخُ مَنْ دَلَّكَ عَلَى رَاحَتِكَ و در بیان معنی این حدیث که
يَسِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا فرموده اند یعنی دُلُّوهُمْ عَلَى اللهِ وَلَا تَدُلُّوهُمْ
عَلَى غَيْرِهِ فَإِنَّ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الدُّنْيَا فَقَدْ غَشَّكَ وَمَنْ دَلَّكَ
عَلَى الْعَمَلِ فَقَدْ أَتْعَبَكَ وَمَنْ دَلَّكَ عَلَى اللهِ فَقَدْ نَصَحَكَ
فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در حق تو و هر که ترا بشدت
مجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود بتحقیق
ناصح و خیرخواه تو اوست والله اعلم **قاعده** بدان که رعایت معنی
در لفظ لازم است و قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلک مراعات
لفظ بجهت توصیل معنی بذهن و توضیح و تبیین آن بر فهم سامع واجب و متحتم است
اول تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دل باید نمود بعد از آن صیانت لسان

وحفظ وی در ادای آن باید کرد تا بیان مقصود لفظا و معنی تمام افتد و از اشکال
وابهام خالی آید و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ
ضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت
از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطهٔ
اختلاف افتد و نزد ظاهربینان و عبارت پرستان بکفر و بدعت و فسق
منسوب گردد و اکثر آنچه مر این طائفه را خصوصا متاخرین ایشان را
واقع شود ازین قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از رهگذر عموم اشخاص و
واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد
و از دیگری منکر و مردود و هم از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح
باتحاد لفظ و معنی و همچنانکه حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد تفاوت
حال سامع نیز معتبر ست حدِّثوا النّاسَ بِما یَعرِفونَ اَتُرِیدُونَ
اَن یُکَذَّبَ اللهُ وَرَسُولُهُ و از جنید قدس سره پرسیدند که چند
پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی دیگر گویی

این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود اَلْجَوَابُ عَلٰی قَدْرِ السَّائِلِ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ قاعدہ اقتصار نظر بر صرف حقیقت مخل توجه طریقت است و همین است سبب وقوع قوم در طامات و شطحیات و موجب ورود اعتراض و توجه انکار بر ایشان بواضع شریعت و لسان علم پس واجب است احتیاط در قول تا اخذ از غیر کتاب و سنت نکنند و تحفظ در الفاظ تا بیان مقصود بغیر وجه واضح ننمایند والا منکر که مستند باصل و وجه واضح بود معذور باشد و محل عتاب و ملامت نشود ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید که بسا باشد که نکته از کلام قوم در دل من افتد و مدتی بران بگذرد و هر چند که آن نکته باقتضای حسن و لطافتیکه دارد و بزبان حال فریاد زند که مرا قبول کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب و سنت است و هر صوفی که معامله با خلق بر وجه مامور و مشروع نکند و صرف وجه بصرف حقیقت نماید و نظر ملاحظه و اعتبار بسنت الهی و شریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده

دامر فرموده ست نیفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال
یا ابهام و اشکال در اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک گردد و یا دیگری را هلاک
کند یا هر دو این حال پیش آید قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِيْنَ مَنْ عَامَلَ الْحَقَّ
بِالْحَقِيْقَةِ وَالْخَلْقَ بِالشَّرِيْعَةِ فَهُوَ صِدِّيْقٌ وَمَنْ عَامَلَ الْحَقَّ
بِالشَّرِيْعَةِ وَالْخَلْقَ بِالْحَقِيْقَةِ فَهُوَ زِنْدِيْقٌ وَمَنْ عَامَلَ الْحَقَّ بِالشَّرِيْعَةِ
وَالْخَلْقَ بِالشَّرِيْعَةِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ سُنِّيٌّ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **قاعده** توقف در محل
اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در انجا نبود محمود ست و در
مقام یقین که دلیل آن قاطع و واضح ست مذموم و مدار و مبنای
این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست هر چند که
مخالف و معارض داشته باشد تا گفته اند که اخراج هزار
کافر از کفر بشبههٔ اسلام درست ست نه اخراج یک مومن
از ایمان بشبههٔ کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر اهل قبله
هم برین نکته ست و قومی دیگر بران رفته که جزم بآنچه مؤدای اجتهاد

ومقتضای دلیل ظاهر است از قبول و انکار واجب و لازم است غایت کار
تفویض امر باطن است بامر الهی و ازینجاست اختلاف مردم در جماعه
از صوفیه که از ایشان مشتبهات وموهمات فعلا و قولا سر برزده فرقه
براه انکار روند و قومی در مقام توقف بایستند و در نظر حقیقت و
انصاف هردو گروه بمقتضای انچه ایشان را روی نموده و بر ایشان
ظاهر شده است براه اولی واحوط میروند یکی از مشایخ طریقت را
پرسیدند که مَا تَقُوْلُ فِی ابْنِ الْعَرَبِیِّ یعنی در باب شیخ محی الدین
بن عربی که مردم چندین نزاع و اختلاف دارند توچه گوئی وچه اعتقاد
داری جواب داد هُوَ اَعْرَفُ بِکُلِّ فَنٍّ مِنْ اَهْلِ کُلِّ فَنٍّ گفت وی
عالم تر و ماهر تر است بهر علم و بهر فن از اهل هر علم و هر فن گفتند
مَا سَئَلْنَاكَ عَنْ هٰذَا ترا ازین باب نپرسیدیم در علم و مهارت
و مزیت وی کرا خلاف است سوال از وادی اعتقاد و انکار اوست
در باب ایمان و اتباع و هدایت فرمود اُخْتُلِفَ فِیْهِ مِنَ الْکُفْرِ اِلَی الْقُطْبَانِیَّة

گفت پس اگر ازین وادی می پرسید درحال وی مردم را اختلافست از کفر
تا قطبیت جماعتی او را کافر دانند و قومی دیگر قطبش خوانند گفتند پس تو
در کدام جانبی و راجح پیش تو چیست فرمود اسلم تسلم گفت مذهب من
تسلیم است و سلامت در تسلیم و ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد است
زیرا که در تکفیر سراسر خطرست و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد تا عموم
ناس در اتباع مبهمات و موهومات ایشان نیفتند و بکنه مقصود نارسیده
سر از جای دیگر نه برارند والله اعلم **قاعده** موجبات اخذ دواعی انکار
بر قومی پنج چیز است اول نظر بر علو مرتبه و رفعت شان و صفوت حال و
ملاحظه کمال ایشانست که چون تعلق برخصت کنند یا بادبی از آداب
اخلال نمایند یا در امری از مورد ین مسامحه روند یا بصفتی از صفات
نقص متصف کردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسارعت کند و هر چه
لطیف تر و باکثر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید
اگر یکنقطه سیاه بروی افتد نمایان گردد و طریق دفع این نوع آنست

نه بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هر که باشد از نقص
بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوات و زلت
بلکه خطا و معصیت نه بر وجه اصرار و ادمان منافی مرتبه کمال و درجه ولایت
نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت ثانی از وجوه اعتراض و
انکار برین طایفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشانست
که در فهم هرکس زود در نیاید و در حقیقت اشرف علوم و ادق والطف
آن علم تصوف ست که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح
و کشف صریح ست جنید میفرماید قدس سره که اگر زیر کبودی آسمان
علمی دیگر شریفتر ازین علم میبود که ما با اصحاب خود بدان تکلم می کنیم
سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را بجودت طبع و
قوت عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال درک توان
کرد الا این علم را که با وجود سلامت فطرت و صحت قریحت
وجودت فهم ریاضت نفس و تصفیه باطن و تخلیه سر از ماسوی

نیز شرطست پس سبب انکار بحقیقت قصور فهم و نقصان
استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورّع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت
رود معذورست ولیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است
ثالث از اسباب انکار کثرت مدعیان و مداخلت مبطلان
و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان اعواض
اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی بحق کند او نیز
در نظر ظاهر بینان بصورت مدعیان مبطل نماید اینجا دلیل و
برهان باید تا مبطل را از محق جدا گرداند و گاه باشد که در نفس
الامر دلیلی باشد ولیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود
پس درینجا نیز توقف و تامل اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطه
اعتبار بظواهر شریعت چنانچه از اکثر جهال اهل بطالت مشاهده میکردد و
بنا بر تقیه و ذات این علم انکار نیست بلکه بواسطه مصلحت و بنا بر حفظ

خامس وجود بخل وشح در اعطای حق و اعتراف بدان و قیام وثبات بر طریق
عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و
درجات آن و چون تعلق و توجه صوفیه بتحقیقست و ظهور حقیقت و غلبه و
مبطل و ماحی جمیع اعتبارست لاجرم ایشان را در حالت حیات و
بعد از ممات شانی مخصوص و امتیاز خاص در حسن صیت و شهرت امر
و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت و غلبه ست که فقها و علما
ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و غبطت و حسد برایشان
در اهل تمام تنقیص و تشنیع دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلك نفثة
الصدور و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم و مغبون
باز کرده و اهل اقسام سابق معذوراند بلکه ماجور و سبب سبقتی در ربقا
حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفانه فقها و علمای ظاهر که از حلیه
تصوف و تعبد و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه
منسوب و شغوف بصفتی از صفات نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد

وآن یا بقضای حسن و حیات ظاهر فوت پذیرد و نابود گردد و عرفا عبا د منسوب

بپروردگار حی باقی وصفات اویند که از ازل تا ابد باقیست و چگونه بمیرد آنکه

نسبت او بحی لایموت بی علت نقص درست شده باشد * هرگز نمیرد آنکه

دلش زنده شد بعشق * ثبتست بر جریدهٔ عالم دوام ما * ولهذا مجاهد

فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای دین

حسا و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنویست فائز گردد ولا تحسبن

الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ و چون عمل و عبادت صلحا

موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی

و مقتصر بران آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند

مصرعه قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءٌ * والله اعلم قاعده

کتابهائی که علما و فقها در رد و انکار بظواهر اقوال قوم نوشته اند اگرچه در منع

و تحذیر و احتراس از ورود مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر

ترسانیدن مردم
نیز هست و حصول حقیقت و انتفاع و استفاده ازان موقوفست برعایت

چند شرط اول آنکه نظر بر احوال خود مقتصر کرده‌اند و آنرا باعث مواخذه و انکار
بر نفس خود سازد و مادهٔ تملق و تشدق لسانی و مجلس آرائی نکرده‌اند و با غیر
سالک راه که بذکای طبیعت وجودت فطنت و سلامت قریحت و دریافت
دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و سلوک
طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان نکند و با مریدان ساده لوح
و خالی الذهن که بصفای عقیدت بحضرات مشائخ موصوف اند و قوت
تمییز سخن ندارند در میان نیارد و در اعتقاد و ارتباطی که با مشائخ دارند تشویش
و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام وعظ و نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود
دخل و اعتراض در مجرد قول کند بی تعیین قائل و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال
و جلالت شان این طائفهٔ علیه نماید زیرا که ستر زلات ائمه و پوشیدن خطای
بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت و سرمایهٔ برخورداریست و صیانت
دین و حفظ حوزهٔ اسلام و مراعات شریعت اوجب الزم است و قائم بدین خدا
ماجور و منتصروی منصور و انصاف در حق لازم و اتباع نفس و هوا ممنوع

و دیانتی که محجوب هوا باشد فاسد و نصیحتی که مشوب بغرض نفسانی بود باطل است
شرط دوم رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشائخ و تنزیه ساحت عز و کمال ایشان
از غبار طعن و تنقیص تاره بنفی نسبت و منع صدور آن از ایشان و اخری بتاویل
و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبهٔ وجد شرط سوم اعتقاد
آنکه باعث رد و انکار و مآل آن حسم ماده و سد ذریعت است تا عامهٔ خلق
و مدعیان راه اینچنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید
و متابعت ایشان نروند که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود
نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه بطائفهٔ صوفیه براه رد و
انکار رفته و تشدید و تغلیظ نموده است ابن جوزیست که از اکابر علمای
فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع است بدلیل تطریز
و توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشائخ و استشهاد بافعال
و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی مواضع و در چند
موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهورهٔ اوست گفته است

ومبالغت نموده وقسم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم و تحقیق سنت و تنبیه

و تحذیر از مواضع بدعت نه طعن رجال و تنقیص اهل کمال ولیکن از شدت

و غلظت و خشونت کلام وی که در کتاب مذکور کرده است ظاهر شود

که انکار وی قوی و نزاع وی معنویست و در نظر انصاف آن کتاب

در معرفت مداخل شیطان و حسم ماده بدعت و جهالت بی نظیرست غیر آنکه

خشونت الفاظ و تشدید انکار و تغلیظ طعن و تشنیع وی موحش و مشوش

است و لهذا محققان از ارباب نصیحت از خواندن این کتاب و امثال آن

منع و تحذیر کرده و بعدم خوض و وقوع در آن وصیت فرموده اند تا بسوء

ظن و تنقیص مشائخ و ارباب احوال گرفتار نگردد و همچنانکه ازین کتاب

و امثال آن منع کرده اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص

و اشباه آن که اسرار و حقائق و مواجید را صریحا بی توقف و تحاشی

نوشته اند نیز نهی فرموده اند شرط چهارم که خلاصه کلام و حاصل

مرام است آنست که اعتراف بقصور علم و ضعف فهم خود کند خداداد انکه

که ایشان چه گفته اند و بچه اشارت کرده سخنان ایشان را بایشان
گذارد و خود را و تصرف خود را از میان بردارد و انصاف آنست که
توقف و انکار بر آنست که در فهم این کس می درآید یا احتمال آنکه چیزی
اراده کرده باشند که منکر نباشد پس در حقیقت انکار بر نفس خود است
نه بر ایشان و بالجمله دین و شریعت صحیحست خود موافق آن رو و بدان
کار کن و اگر از تو مسئله شرعی پرسند موافق حکم شریعت جواب گوی
در خصوص حال یکی از صادقان اگر سخنی افتد تغافل ورز و اغماض کن و
بدانکه جحود و انکار سبب بعد و حرمانست و تصدیق و اعتقاد موجب
فتح باب وَاللّٰهُ الْهَادِي وَمِنْهُ التَّوْفِيقُ لِنَيْلِ الصَّوَابِ تمام شد
نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة و چون
عبارات این کتاب در غایت دقت و ایجاز بود اگر بجهت بسط و
ایضاح زیادت کلمه یا فقره شده باشد دور نیست ولیکن نقل سخنی
و حکایتی زائد بر اصل مقصود و کلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله و اگر توفیق یافت

این معانی را در رسالهٔ دیگر بعربیت اقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز بتفصیل
داده آید ان شاء الله تعالی خاتمه اکنون مجملی از اعتقاد اهل حق اشارت
کرده رساله را تمام کنیم تا مقطع کلام با مطلعش مناسب افتد و جملهٔ فصول اعتقاد
سه است اول اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی
تشبیه است و اثبات هرچه از صفات کمال بود و ایمان بحقیقت آنچه ورود
یافته از متشابهات و مشکلات با تفویض حقیقت مراد از آن بعلم الهی تعالی
و کلمهٔ جامعه درین باب کلام امام مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی
الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى سوال کردند فرمود الاستواءُ معلومٌ والکیفُ
غیرُ معقولٍ والایمانُ بهِ واجبٌ والسؤالُ عنهُ بدعةٌ و شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است که مذهب صوفیه در جمیع صفات
همین است ثانی اعتقاد در جانب نبوت و جملهٔ آن اثبات نبوت
و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه ساحت عز و کمال ایشان از
هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبهٔ کمال بود با تفویض آنچه مشکل بود و شبهه شود

واگر از جانب حق بایشان عتابی وخطابی رود یا سخن بروجه عزت وکبریا
آید ویا از ایشان بجناب کبریا سخن بر طریق تواضع واظهار بندگی و
[مسکنت] رود مارا نشاید که دران مشارکت جوئیم وسخن جز بطریق ادب وملاحظهٔ
علو شان وحفظ مرتبهٔ ایشان گوئیم خواجه را میرسد که با بندهٔ خود هرچه
خواهد گوید وبنده نیز بهرچه از عجز ومسکنت تمسک جوید دیگری را چه مجال
که دم زند ومجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله علیه وسلم آنست
که هرچه جز مرتبهٔ الوهیت است از کمالات وکرامات اثبات کند کائنا ما کان

شعر دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارىٰ فِي نَبِيِّهِمْ * وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ
مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكِمْ * وَانْسُبْ إِلىٰ ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ
وَانْسُبْ إِلىٰ قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمٍ * شعر خوان ورا خدا از بهر امر
شرع وحفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن * ثالث
اعتقاد درجات دار آخرت وسائر اخبار که انبیا ورسل صلوات الله
علیهم اجمعین داده اند وجملهٔ آن اعتقاد صدق وراستی آن اخبار است

بوجهیکه ورود یافته بی تغیر وتبدیل وعدم خوض در تفاصیل وتاویل آن

مگر بدانچه صحیح وواضح است وجامع جمیع اعتقاد است این کلمه آمنتُ بما جاءَ

عن الله علی مرادِ الله وبما جاءَ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مرادِ رسول الله

وبما جاءَ من عند الکُمَّل الراسخین فی العلم علی مرادهم اینقدر

درحصول ایمان وصحت اعتقاد کافیست و این ایمان جمالی خوانند

وتفصیلش آنست که جدا جدا بهرچه از ضروریات دین است ایمان آرند

وبگروند وتفاصیل آن در رساله که تالیف این مقاله کرده بیان کنیم

والله الموفق وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین

واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تمت